هو العلي

کتاب مستطاب در تحقیق مثنوی و تعریف مثنوی‌گویان فرس

مسمی به

هفت آسمان

از تالیفات قدوة المحققین زبدة المدققین

جناب

مولوی آغا احمد علی احمد

بحکم ایشیاتک سوسیتی اف بنگال

در مطبع بپتست مشن پریس

واقع شهر کلکته

در سنه ۱۸۷۳ ع چاپ شد

فهرست کتاب هفت آسمان

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

* هفت آسمان *

بسم الله الرّحمن الرّحيم *

الحمد لله ربّ العالمين * و الصّلوة على رسوله محمّد الامين * وعلى آله و اصحابه اجمعين * امّا بعد فقير كثير التّقصير احمد واضح نمايد كه پيشتر ازين اهالى كميتى اشياتك سوسيتى كلكته نصف اوّل از جلد دوّم سكندرنامه كه درين ديار ببحرى اشتهار دارد بتصحيح جناب ڈاكٹر اسپرنگر صاحب و آغا محمّد شوشترى بطبع آورده بودند - و درين روزها كه سنهٔ يكهزار و هشتصد و شصت و نه عيسوى (۱۸۶۹) و سنهٔ يكهزار و دو صد و هشتاد و پنج (۱۲۸۵) هجرى مى باشد ارباب كميتى مزبور نصف اخير آن بتصحيح فقير طبع كردند - سپس خواستند كه ترجمهٔ مصنّف آن شيخ بزرگوار نظامى گنجوى عليه الرّحمة با نبذے از بيان مثنوى كه آن چيست - و از كى - و از كيست - و وزنش چند - و مضمونش چه - سيما كيفيّت پنج گنج او كه بخمسهٔ نظامى شهرت دارد و جوابهاى آن نيز مرقوم و مطبوع شود - بنابران از تذكرها همچو نفحات الانس و بهارستان جامى عليه الرّحمة - و تذكرة الشّعراى دولتشاه سمرقندى -

وتذکرهٔ هفت اقلیم محمّد امین رازي - و مرآة الخیال شیرخان لودي - و مرآة العالم بختاورخان عالمگیري - و تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادي اصفهاني - و ریاض الشّعرای علیقلي خان واله داغستاني - و آتشکدهٔ آذر اصفهاني - و کلمات الشّعرای سرخوش - و خزانهٔ عامرهٔ آزاد بلگرامی (که در ذکر شعرای صاحب صله است) و کتب عروض و قوافی و رسائل قواعد و صنایع و بدایع و جزآن آنچه تعلّق بدین داشت استنباط و التقاط نمودم - و درین اوراق بتحقیقی که میسّرم شد ثبت کردم - امّیدوارم از کرم باري آنکه این نسخه نیز همچو رسالهٔ ترانه ام پیرایهٔ قبول یابد - و بنظر انصاف ملحوظ گردد - و چون نزد محقّقان فن اوزان مثنوي هفت می باشد و این رساله بالاصاله دربیان آنست این را هفت آسمان (۱) نام کردم - و براوج و هفت آسمان و افق مرتّب - و من اللّه التّوفیق و علیه التّکلان *

اوج

پیش از انکه از اصل مقصود سخن رود چیزے ازکیفیّت طبع آن برگذارده می آید - در طبع این نصف اخیر التزام چند امر کرده شد - فرق در یای معروف و مجهول وضعا که در آخر کلمه بود بشکل مستوي و معکوسي - و ثبت تشدید - و کسرهٔ علامت اضافت و اتّصاف - و وصل در الفاظے که بترکیب بمنزلهٔ یک کلمه

---

(۱) چنانکه میرخسرو دهلوی رحمة الله در کتابے دو وزن دیگر برین هفت افزوده نام آن کتاب نه سپهر نهاده - و ملا جامی علیه الرحمة نام مثنویات سبعهٔ خودش هفت اورنگ گذاشته - و هریکی می آید !!

گشته - و فصل بعکس آن - و نشان دادنِ اختلافِ نسخها *

و هنگامِ تصحیح این هفت نسخه از جلدِ دوم سکندرنامه پیشِ نظر بوده - یکی نسخهٔ که بخطِ ولایت است - و درین نسخه هردو جلدِ سکندرنامه با رعایتِ قاعدهٔ مقررّه در فرقِ دال و ذال (که اگر بعد از حرفِ صحیح ساکن بود مُهمَله است و گرنه مُعْجَمه) مرقوم ستت - و بیشتر صحیح - دوم نُسخهٔ که خطِ این دیار است - واین هردو نسخه از آنِ کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتّي مي باشد - سیم نسخهٔ که فقیر از نسخهٔ که هم بخطِ ولایت بوده در دهاکه نویسانیده بودم - واین در صحّت قریب باوّل - و دو نسخهٔ دیگر قلمی که بخطِ ملکی و از کتابخانهٔ دهلی است - و دو نسخهٔ مطبوع سنگي یکی از مطبع حسینی - و یکی نول کشوري - این چار نسخه و نسخهٔ دوّم اکثر غلط خاصه هردو نسخهٔ مطبوعه که در قافیه و وزن هم خللي داشته *

تحقیق مثنوي و تعریف آن

مثنوی منسوب بمثنّی که (بفتحِ میم و سکونِ ثای مثلثه و فتحِ نون و الفِ مقصورة) اسمی است معدول از اثنین اثنین بمعنیِ دو دو - الف بقاعدهٔ مولوي در حالتِ الحاقِ یای نسبت بواو بدل گشته - چون در هربیت مثنوی دو قافیه مي باشد آنرا مثنوی نام کردند - مولانا قاسم کاهي در رسالهٔ قافیه نوشته که شعرا گفته‌اند در غزل ردیف زیبا است و در مثنوی عکس آن - انتهی *

و مثنوی همچو رباعی و غزل از مخترعات عجم است - و پسینان عرب ازایشان فرا گرفته‌اند و مزدوجه نام کرده - کما قال صاحب المیزان الوافی - ولم تکن للمتقدمین من العرب الا القطعات و القصاید - و المتاخرون اخذوا سایر انواع الابیات من العجم کالرباعی المشتهر بالدوبیت - و المزدوجة المعروفة بالمثنوی - انتهی *

و تعریف مثنوی در میزان الوافی چنین ست - و المثنوی عند العجم ابیات متفقة الوزن - کل مصراع منها یوافق المصراع الآخر المحاذی فی القافیه - انتهی - و ملاحسین واعظ کاشفی نیز در بدایع الافکار رقم کرده - که مثنوی در لغت چیزے را گویند که منسوب باشد بمثنی یعنی دو دو - و در اصطلاح شعرے باشد که هر مصرعه ازو مستلزم قافیه بود - پس هر بیت را دو قافیه لازم بود و این را مزدوج (۱) نیز گفته اند - و معنی ازدواج جفت گردانیدنست یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است - انتهی - وهکذا فی مجمع الصنایع وغیره *

و ملاحسین واعظ کاشفی افاده نموده که این نوع شعر (ای مثنوی) در قصص و اخبار و حکایات و تواریخ استعمال کنند ازانجهت که نظم وقایع و مطولات احوال بر یک قافیه (۲) از قبیل مستحیلاتست چون شاهنامه و امثال آن - تم کلامه *

---

(۱) در صراح و غیره - ازدواج ، جفت و قرین شدن باهم ‖

(۲) ای بریک نوع قافیه که در غزل و قصیده می باشد ‖

و نزد جمهور مثنوی را هفت وزنست چنانکه در میزان الوافی گفته - للمثنوی سبعة اوزان معروفه - اثنان من الهزج المسدس ، و اثنان من الرمل المسدس ، و واحد من السریع ، و واحد من الخفیف المسدس ، و واحد من المتقارب المثمن - انتهی - و همچنین است در مجمع الصنایع و هفت قلزم و دریای لطافت و مخزن الفواید و غیره - و در کشاف الاصطلاحات نوشته - و از استقرا معلوم شده که در بحرهای بزرگ مثنوی نگویند چنانکه بحر رجز تام و رمل تام و هزج تام و امثال آن - و اوزان مثنوی همانست که در خمسهٔ نظامی ست کذا فی جامع الصنایع - انتهی *

من میگویم یکی از رمل مسدس ای - فاعلاتن فعلاتن فعلات - (که بقول ملا جامی رحمه الله اول امیر خسرو دهلوی علیه الرحمه مثنوی بدین وزن گفته) در متأخرین هم کم مستعمل ست - و دیگر شش وزن که در پنج گنج شیخ نظامی قدس سره السامی داخل است کثیر الاستعمال - و توضیح این می آید انشاءالله تعالی *

طرح مثنوی گویی

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا نوشته که علما و فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر و اسامی شعرا را ندیده اند - اما در افواه افتاده که اول کسی که شعر گفته بزبان فارسی بهرام گور بوده است ، و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بوده روزی در نشاپور نشسته

بود شخصے کتابے آورد و بتحفه پیش او نهاد - پرسید که این چه کتاب است گفت این قصّهٔ وامق و عذرا ست و خوب حکایتیست که حکما بنام شاه نُوشیروان جمع کرده اند - امیر فرمود که ما مردم قرآن‌خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پیمبر چیزے نمیخوانیم - مارا ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود است - فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند - و حکم کرد در قلمرو او هرجا از تصانیف عجم و مغان کتابے باشد جمله را بسوزند - ازین جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم ندیده‌اند - و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مدوّن نکرده‌اند - تا قول او - امّاشعر فارسي بروزگار شاهان سامانیّه رونق یافت - استاد ابوالحسن رودکي درین علم سرآمد روزگار بود - و قبل ازو شاعرے که در فارسي صاحب دیوان باشد نشنوده‌ایم - انتهی ملخّصا *

در عهد اسلام نخستین طرح مثنوي هم از آدم الشّعرا رودکي بود رحمة اللّه علیه - ملّا حسین واعظ کاشفي در انوار سهیلي گفته که - دیگر بارهٔ ابوالحسن نصر ابن احمد ساماني یکے از فضلاي زمانرا امر کرد - تا آن نسخه (اي کلیله و دمنه) را از زبان عربي بلغت فارسي نقل نموده - و رودکي شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در رشتهٔ نظم انتظام داده - انتهی و در دولتشاهي نیز نوشته که استاد رودکي کتاب کلیله و دمنه را بموجب اشارت امیرالامرا نصر ابن احمد در رشتهٔ نظم در آورده - و او از اقسام شعر قصاید و مثنوي را نیکو میگفته - انتهی -

وهکذا في مرآة الخيال - واله داغستاني در رياض الشعرا نوشته که حکيم محمّد الرّودکيّ السّمرقندي - اسم اصلش عبدالله و کنيتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده - از قدماي طبقهٔ عليّهٔ بلغا و از فصحاي طايفهٔ شريفهٔ شعرا ست - جميع شعراي زمان ريزه‌خورِ خوانِ بلاغت و خوشه‌چينِ خرمنِ فصاحت ويند - الحق وي نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بوده - در شيوهٔ سخنوري و آئينِ بلاغت‌گستري مخترعِ طرز و اطوار ست - و اوست که زبانِ طعنِ عرب را از عجم کوتاه کرده - و عرب را بفصاحتِ عجم معترف ساخته - استاد رشيد در حقِ وي گفته است

* شعر *

گرسري يابد بعالم کس به‌نيکوشاعري * رودکي را برسر آن شاعران زيبد سري
شعر اورا من شمردم سيزده ره صدهزار * هم فزونتر آيد ارچونانکه بايد بشمري

شعراي عاليمقدار اکثر مدّاحيِ او کرده اند - انتهى - و آذرِ اصفهاني در آتشکده آورده که استاد ابوالحسن رودکي در روزگارِ دولتِ سلاطينِ آلِ سامان بوده - ونخست در گنجينهٔ شعر فارسي را او بکليد زبان گشوده - گويند بغير شعري از بهرام‌گور و مصرعي از خلفِ يعقوبِ ابن ليث صفّار شعري بزبانِ فارسي گفته نشده - و اگر هم شده محتمل که بعلّتِ دولتِ عرب ضبط نشده - بهرحال تا زمانِ رودکي شاعري صاحب‌ديوان نبوده - نقل است که قصّهٔ کليله‌ودمنه را بنظم درآورده و از امير نصر نوازشات و صلاتِ گرانمايه يافته - انتهى - در بهارستانِ جامي مرقوم است که رودکي رحمة الله - نوع

از شعراي ماوراالنّهراست - و از مادر نابينا زاده امّا چنان ذکي و تيزفهم بوده که در هشت(۱) سالگي قرآنرا بتمام حفظ کرده و قراءت بياموخته و دران ماهر شده - و نصرابن احمد ساماني او را تربيت کرده - گويند اورا دويست غلام بوده و چهار صد شتر در زير بار رخت او ميرفته و بعد از وي هيچ شاعرے را اين مکنت نبوده و اشعار وي (العهدةُ علي الرّاوي) صد دفتر برآمده استسا - و در شرح يميني(۲) مذکور ست که اشعار او هزار هزار و سيصد بيت بوده است - انتهي - و محمدامين رازي در هفت اقليم گفته که قريه النّبين ابوعبدالله محمّد رودکي از نوادر فلکي بود - و در زمرهٔ انام از عجايب ايّام - اگرچه اکمه بود - امّا خاطرش غيرت خورشيد و مه بود - اگرچه بصر نداشته - امّا بصيرت داشته - تولّد وي از رودک سمرقند است که از مادر نابينا شده - گويند در هشت سالگي قرآنرا تمام حفظ نمود - و بعد ازان بشعر رغبت فرمود - و لواي آن بخوبترين وجهي برافراشت - اورا حق سبحانه آواز خوش و صوتے دلکش عنايت کرده بود که هرگاه قفل زبانرا در قراءت کشودے قدسيانرا قلوب ربودے - و اگر بکليد تلاوت دهانرا بانفتاح پيوستي اعلي و ادني و پير و برنا شيفتهٔ وي گرديدندے - در آخر بمطربي افتاد و بربط بياموخت - و کارش در نوازندگي بجايي رسيد که آب دستش در مقام نواخت هم خاک ملال بباد دادے و هم آتش در جگر کدورت زدے - و چون آوازهٔ او

(۱) ن - شش ‖ (۲) منسوب به يمين الدوله سلطان محمود سبکتگين ‖

باطراف رسید امیر نصر ابن احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراالنّهر بود بقربت خویش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت - و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید تا بحدّے که اورا دوئیست غلام زرخریده بوده و چهار صد شتر در زیر بنهٔ او میرفته چنانچه مولوی الجامي اظهارے بدان کرده میگوید * بیت *

رودکي آنکه دُر همی سفتی * مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو دُرش * بود در بار چار صد شترش

و عنصری بتقریبے در یکے از قصاید خود میگوید * شعر *

چهل هزار درم رودکي زمهتر خویش عطا گرفت بنظم کلیله در کشور *

انتهی - صاحب مفتاح‌التّواریخ از هفت‌اقلیم این شعر را نقل کرده و بجای - بنظم کلیله در کشور - بنظم کلیله‌ودمنه - نوشته و صاحب مرآة‌الخیال مصرع ثانی آنرا بدین اسلوب خوانده * م * عطا گرفت بنظم آوري بکشور خویش * و هم صاحب هفت‌اقلیم گفته - اگرچه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعرے چند مثل حنظلهٔ بادغیسي و حکیم فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگاني برخاستند - امّا چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامے پیدا آمد - قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکي بوده - و او اوّل کسے است از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده - واز شعرای آل سامان دیگرے شیخ ابوالحسن شهید است - و ایضا ابو عبدالله محمّد بن موسی الفرلاوی ؟ - وشیخ ابوالعبّاس - و شیخ ابوذر معمر الجرجاني -

و ابوالمظفر نصير بن محمّد النيسابوري - و محمد بن عبدالله الجنيدي و ابو منصور عمارة بن محمّد المروزي - و دقيقي[١] - كه هريك در فن خود تمام بوده اند - و اكثرے از شعرا رودكي را مدح گفته اند و در شاعري مسلّم داشته‌اند همچو ابوالحسن شهيد - و دقيقي - و منصري - و رودكي را سلطان الشّعرا گفتندے - انتهى - و آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره رقم كرده كه رودكي سمرقندي كاروان‌سالار شعرا ست و مقدّمة الجيش فصحا - و اوّل كسے كه بدوين سخن پرداخت و الوانِ گلها را گلدسته ساخت - امير نصر ساماني اورا تربيت كرد - و بفرمودهٔ او كتاب كليله‌ودمنه بنظم آورد - و چهل هزار درم صله برگرفت - انتهى - در وجه تخلّص او برودكي دولتشاه نوشته كه بعضے گويند بدان جهت است كه در علمِ موسيقي ماهر بوده و بربط را

---

(١) داكٹر اسپرنگر صاحب از لب‌اللباب محمدعوفي آورده كه شعراى آل‌طاهر و آل‌ليث و آل‌سامان اين دوازده كس بوده‌اند - يكم حكيم حنظلهٔ بادغيسي - دوم حكيم فيروز مستوفي - مداح عمروليث سيم شيخ ابوالحسن شهيد بلخى - چهارم ابوشعيب صالح بن محمد هروي - پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودكي - ششم شيخ ابوالعباس الفضل ابن عباس - هفتم شيخ ابوذراعه معزي جرجانى - هشتم ابوالمظفر ناصر بن محمد نيشاپورى - نهم ابوعبدالله محمد بن عبدالله جنيدي - دهم ابومنصور عماره بن محمد مروزي - يازدهم ابوموبد بلخي - دوازدهم ابوموبد بخاري - انتهى *

نیکو نواختی - و بعضی گویند که رودک موضعی است از اعمال بخارا و رودکی ازانجاست - انتهی و در شرح الشعرا نوشته که قبل از رودکی هیچ شاعرے که اشعارش متداول و مشهور گردیده باشد نبود - طرح قصیده و غزل را بانی است - و طریق مثنوی نیز ازو بامثلهٔ فرهنگ جهانگیری معلوم میشود اگرچه مثنوی ازو دیده نشد چنانچه این بیت * شعر * داشتی آن تاجرے دولت شعار * صد قطار سار اندر زیر باره انتهی - غالبا این بیت از کلیله و دمنه بود - و در جهانگیری از استاد رودکی بعضی بیت مثنوی بوزن تقارب هم مسطور است چنانچه بیاید - و در هفت اقلیم نوشته - با آنکه اشعار رودکی از حد و عد متجاوز بود امّا درین وقت بنابر حکم قلّت از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزتر است - انتهی - و قاسم ایوانی در سلّم السموات گفته - حکیم رودکی اسمش ابوالحسن و اصلش از بخارا موسیقی دان و فاضل بوده - از جملهٔ حکما مدّتے ندیم مجلس ابونصر بن احمد بود کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) نظم نمود - انتهی - در مفتاح التواریخ آورده که وفات مقدّم الشعرا رودکی در سال سیصد و چهل و سه (۳۴۳) ازهجری رو داده انتهی - این است در بیشتر کتب تذکره *

امّا واله داغستانی گوید که استاد ابوشکور در قدمای حکما و استادان معتبر بلخ بود و در تقدّم زمان از رودکی و شهید گوی سبقت برده - کلام اورا جُستهٔ جُستهٔ استادان بسند آورده اند شعر او

اگرچه بسیار بوده اکنون کمیاب است و کتابے درسنۀ (۳۳۰) ثلثین و ثلثمایه تمام کرد - این چند بیت ازانجاست * * شعر *
تو سیمین تنی من چو زرّین اباغ * تو تابان مهی من چو سوزان چراغ
بدشمن بوت زندگانی مباد * که دشمن درختی است تلخ از نهاد
انتهی - و شمس الدّین فقیر نیز در حدایق البلاغت همین آورده - من میگویم اگر این (ای تصنیف کتاب او در سنۀ ثلثین و ثلثمایه) ثابت شود پس رودکی بخاری و ابو شکور بلخی هردو معاصر باشند بلکه رودکی در اتمام مثنوی کلیله ودمنه که در سنۀ عشرین و ثلثمایه زیور اختتام یافته (کمامرّ آنفاً) اقدم بود بر ابوشکور *

دیگر از مثنوی گویان قدیم دقیقی است - در هفت اقلیم مسطوراست که دقیقی بخاری از فحول شعرا بوده - دقّت سخنش از خفّت صبا گرو برده - و لطافت ابیاتش آبحیوانرا بے نام و نشان داشته - در اکثر کتب مسطور است که چون اکلیل سلطنت خراسان و توران بفرق آل سامان مکلّل گردید خواستند که احوال سلاطین عجم را در سلک نظم انتظام دهند - چون دران وقت مرتبۀ نظم عالی نگشته بود و این شیوه چندانی شیوع نپذیرفته هرآینه از حیّز قوّة بفعل نمی آمد - چون نوبت بامیر نوح بن منصور (۱) رسید -

---

(۱) امیر نوح بن منصور از احفاد امیر نصر سامانی و معاصر سلطان ناصرالدین سبکتگین بوده - و در سنۀ سیصد وهفتاد و هفت (۳۷۷) هجری درگذشت - مفتاح التواریخ ॥

همگی همتش بدان مصروف گردید که سنای این اراده از مصباح عطای او بحصول پیوندد - لاجرم دقیقی را که قدوهٔ شعرای عصر و زمان بوده مشمول انعام و اکرام گردانیده قلادهٔ این خدمت برقبهٔ او انداخت - و دقیقی بقول اقل بیست هزار و بقول اکثر هزار بیت از داستان گشتاسب در سلک نظم انتظام داده بر دست غلامی کشته گردید چنانچه فردوسی اشاره بدان کرده میگوید * بیت *

جوانی بیامد گشاده‌زبان * سخنگوی و خوش‌طبع و روشن‌روان

بشعر آرم این نامه را گفت من * ازو شادمان شد دل انجمن

ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار * بگفت و سرآمد بدو روزگار

یکایک ازو بخت برگشته شد * بدست یکی بنده برکشته شد

و امروز شعر دقیقی بغایت عزیز و نایاب است - انتهی - و در مفتاح التواریخ همین منقولست - در آتشکده آمده که - دقیقی اسمش استاد منصور بن احمد - در وطن او اختلاف کرده اند بعضی اورا از طوس - و بعضی از بخارا - و جمعی از سمرقند میدانند - بهر حال از اشعارش چیزے درمیان نیست - امّا میتوان یافت که دقّت طبع و حلاوت کلام داشته - و ظهورش در زمان آل‌سامان - و در زمان غزنویّه بدست غلام ترکی که مملوک ومعشوق او بوده کشته شد - انتهی - در بهارستان جامی مرقومست که دقیقی رحمةالله علیه از شعرای ماتقدّم است - در زمان دولت سامانیان بوده - و ابتدای شاهنامه کرده‌است و بیست هزار بیت او گفته کمابیش -

فردوسی آنرا باتمام رسانیده - انتهی - فردوسی در جلد سیم شاهنامه
این اشعار دقیقی آورده و ذکر او دران کرده - کماسیجیٔ *

دیگر از مثنوی گویان قدیم استاد سخنوران ملک‌الشعرا عنصری
بوده است - جامی رحمه الله در بهارستان فرماید که عنصری -
وی مقدم شعرای عصر خود بوده است و ویرا یمین‌الدوله
محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده - گویند ویرا
مثنویاتست بسیار - موشح بمدح سلطان مذکور - یکی ازان موسوم
بوامق و عذرا - امّا ازانها اثرے پیدا نیست - انتهی - دولتشاه
سمرقندی گفته - ابو القاسم حسن عنصری - مناقب و بزرگواری
او اظهر من الشمس است - و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود
بوده - و اورا ورای شاعری فضایل است - و بعضے اورا حکیم
نوشته‌اند - چنین گویند که در رکاب سلطان محمود چهار صد شاعر
متعین و ملازم بودند و پیش او مقدم همه استاد عنصری بوده و
همه بشاگردی او معترف بوده اند - و اورا در مجلس سلطان منصب
شاعری با ندیمی ضم بوده - و پیوسته مقامات و غزوات سلطانرا
بقید نظم درآوردے - و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را
مثال ملک‌الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشت - و حکم فرمود که در
اطراف ممالک هر کجا شاعرے و خوشگوے باشد سخن خود بر
استاد عنصری عرضه دارد تا استاد غث و ثمین آنرا منقح کرده
بعرض رساند - دیوان عنصری قریب بسی هزار بیت است مجموع

آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطّعات . و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است - و مسکن دارالملک غزنین - و وفات او در شهور سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده - انتهی - در آتشکده نوشته - گویند عنصری سی هزار بیت گفته - مثنوی وامق و عذرا اوراست - انتهی - در هفت اقلیم هم نوشته که عنصری را چند مثنویست چون شهر و عین و وامق و عذرا - و خنگ بت و سرخ بت - که هر یک گنج بدایع و خزانهٔ لطایف است - اما درین وقت شعر از مثنویات بنظر نیامده - انتهی - بعضی ابیات مثنوی عنصری بجای خود آید - صاحب مفتاح التّواریخ گفته * شعر *

بحین وفاتش زحور و پری * ندایی بر آمد که - یا عنصری
- سنه ۴۳۱ -

دیگر از قدما شیر بیشهٔ سخنوری اسدی طوسی است - در آتشکده گفته که طبعش مستقیم و سلیقه اش مانوس و یکی از شعرای سبعه است که در خدمت سلطان محمود میبوده اند - فردوسی اکتساب کمال سخنوری از وی کرده - انتهی - در دولتشاهی نیز نوشته که .. افتخار الفضلا اسدی طوسی - فردوسی شاگرد اوست - از جملهٔ متقدّمان شعرا ست - طبع سلیم و ذهن مستقیم داشته - در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده است - و اورا بکرّات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند - استعفا خواسته و پیری

وضعف را بهانه ساخته - و کتاب گرشاسپ‌نامه که بر وزن شاهنامه است ازو مشهور است - و مناظرها را بغایت نیکو گفته - و از طرزِ کلامِ او معلوم میشود که مردے فاضل بوده - و فردوسي را بنظمِ شاهنامه دایما اشارت میکرد که این کار بدست تو درست میشود - انتهی - و هکذا في مرآة الخیال وغیره - در مرآة العالم نوشته که اسدي در سنهٔ چهار صد و نه (۴۰۹) بعالمِ سرمدي شتافت - و بعضے رحلت او در عهدِ سلطان مسعود بن سلطان محمود نوشته اند - و سنهٔ جلوسِ سلطان مسعود چهار صد و بیست و یک - و سنهٔ شهادت چهار صد و سي و سه بوده - و الله اعلم *

دیگر پهلوانِ میدانِ سخن‌گذاري ابوالقاسم منصور فردوسي طوسي - شاهنامه و یوسف زلیخا ازو - و هردو اگر خدا خواهد در آسمانِ ششم مي آید - وفاتِ وی در شهور سنهٔ احدی عشر و اربعمایه (۴۱۱) بوده وقبر او در شهرِ طوس است بجنب مزارِ عباسیه - کذا فی دولتشاهي - و صاحب مفتاح التواریخ از طبقاتِ اکبري نقل کرده که فردوسي بسالِ چهار صد و شانزده هجري فوت کرده *

دیگر حکیم ناصرِ خسرو علویست - و او خود را در رسالهٔ احوالِ خویش چنین نوشته که - چنین گوید کمترین خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن علي ابن موسی الرضا علیهما السلام - در بهارستان جامي مذکور است که - ناصر بن خسرو در صناعت شعر ماهر بود و در فنونِ حکمت کامل -

اما بسوء اعتقاد و زندقه و الحاد متّهم است - اورا سفرنامه ایست که در اکثر معموره سفر کرده و آنرا بنظم در آورده - انتهی - و در دولتشاهي و مرآة الخیال آورده که اصلش از اصفهانست حکیم پیشه بود بعضی اورا عارف و موحّد نوشته اند - و طائفهٔ طبیعیّه و دهریّه خوانده - و فرقهٔ تناسخیّه - و اللّه اعلم - و تخلص حجّت میکند چه او در آداب بحث با علما و حکما حجّت و برهان محکم بوده - و کتاب روشنایی نامه در نظم از مؤلّفات اوست - وفات حکیم ناصر در سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) بود - و صاحب سلّم السّموات گوید که اورا کتابهای نظم است و همانا یکی بسعادت نامه موسوم است - و دیگری بروشنائي نامه - انتهي - ابیات مثنوي او در آسمان سیوم بیاید انشاء اللّه تعالی *

دیگر فخرالدّین اسعد گرگانیست - صاحب مثنوي ویس ورامین که نظم کرده است بنام شاه رکن الدّین ابوطالب طغرل بیگ محمود سلجوقی ایرانی - که سنهٔ جلوس او (۴۲۹) و سنهٔ وفات (۴۵۵) می باشد - و معاصر ارسلانخان شاه شام و القایم بامر اللّه خلیفهٔ بغداد بوده - و فخري پیش طغرل بیگ محمود شاه منصبی داشته - کما في کشف الظّنون - واله داغستانی در ریاض الشّعرا نوشته که - فخرالدّین اسعد الجرجاني از اعاظم فصحای زمان - و از اکابر بلغای دوران بوده - صیت بهای فضیلتش سامعه افروز پرده نشینان صوامع ملکوت - و طنطنهٔ صفای طبعش زنگ زدای

قلوب خلوتیان عالم ناسوت - از قدمای شعراست - محمّد عوفی در تذکرهٔ خود نوشته که بغیر از مثنوی ویس‌ورامین شعرے از وی در روزگار نمانده - و الحق چنین است مگر این قطعه که چند بیت ازان نوشته میشود * قطعه *

بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار * یکیک بجهد بر ثقة‌الملک شهریار
شاخی تو از امید بکشتم بخدمتش * آن شاخ خشک گشت و نیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرد و ندانست شاعری * و انگاه نیز کرد بنادانی افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمی * در دولتش عجب غلطی کرد روزگار

مثنوی ویس‌ورامین من اوّله الی آخره بنظر راقم حروف رسیده - اگرچه اشعارش ساده واقع شده لیکن حق این است که باوجود سادگی و بے‌تکلّفی نهایت پختگی و قوّت دارد - و در بعضے جا اگر تساهل بکار رفته باشد - نظر باینکه ابتدای این فن بوده معذور است - چه دران وقت جمال عرایس سخن بحلی تکلّفات هنوز پیراسته نشده بود - مانند جادونگاهان صحرا نشین بے منّت سرمه و غازه صیدافکنی دلهای حزین می‌نموده اند - معهذا آنقدر سلاست و فصاحت دران کتاب درج است که وصف ندارد - حقیقت این سخن بسخندان روشن خواهد بود - انتهی کلامه - و کنیت او صاحب هفت‌اقلیم ابوذراعه نوشته و قطعهٔ دیگر نیز ازو نقل کرده و گفته که ابوذراعه معمار دیار فطنت - و معیار دینار صنعت بود - فخر زمان و اسعد دوران بوده - لطف طبعش بر سپاه لفظ قهرمان - و کمال

هنرش بر ولایتِ معني نافذفرمان - قوّتِ فضل و ذوق شعر از کتابِ ویس ورامین ظاهر میگردد - انتهی *

دیگر حکیم قطران - در دولتشاهي نوشته که حکیم قطران بنِ منصور الاجلي از جملهٔ استادانِ شعر است و انوري شاگردِ او بوده - و ترمذیست امّا در بلخ مي بوده - و قوسنامه بنام امیر محمّد ابن امیر قماج که در روزگار سلطان سنجر والي بلخ بوده نظم کرده است - رشیدي سمرقندي و روحي و اکثر شعرای بلخ و ماوراالنهر شاگردِ قطران بوده اند در علمِ شعر ماهر و صاحبِ تصنیف است - و رشیدِ وطواط میگوید که من در روزگار خود قطرانرا در شاعري مسلّم میدارم و باقي را شاعر نمیدانم از راهِ طبع نه از راهِ علم - انتهی - صاحب هفت‌اقلیم بعد از نقلِ این میگوید که اورا چند مثنویست که هریک عنوانِ نامهٔ فصاحت و برهانِ دفتر بلاغت تواند بود - انتهی - و می آید - آذرِ اصفهاني گوید - حکیم قطران ابنِ منصور دولتشاه اورا ترمذي و محمّد عوفي و سایرِ اربابِ تذکره اورا تبریزي نوشته اند نظر باینکه مدّاحِ سلاطینِ تبریز بوده قولِ ثاني راجح است - انتهی - و سنهٔ وفاتِ قطران (۴۸۵) - داکتر اسپرنگر از تقي کاشي *

دیگر از مثنوي گویانِ قدیم مسعودِ سعدِ سلمانست - در مولد و منشأ او اختلاف است بعضی همداني دانند - و بعضی جرجاني - و بتحقیقِ آزاد بلگرامي هندیّ المولد - و اللّٰه اعلم - در خزانهٔ عامره نوشته که مسعودِ سعدِ سلمان از کبرای شعرا ستقا الدیـبا صاحب

و حکیم سنایي و جمال‌الدّین عبدالرّزّاق در اشعارِ خود اورا ستوده اند - نامِ او باضافهٔ نامِ پدر و جد شهرت یافته و در اشعارِ خود اکثر هرسه نام را معًا مي‌آرد - و مسعود مثنویی دارد در کمالِ سلاست و عذوبت - و نظامی عروضي گفته که مسعود تا سنهٔ پانصد و پانزده در حیات بوده - انتهی - و سنهٔ وفات او (٥۲٥) - داکتر اسپرنگر از تقي کاشي *

دیگر از حکمای قدما و عرفای شعرا حکیم سنایي غزنویست - علیه الرّحمةُ و الرّضوان - در نفحات الانس مسطور است که حکیم سنائي قدّس اللّه تعالی روحه - کنیت و نامِ وی ابوالمجد مجدود بن آدم است - وی از کبرای شعرای طایفهٔ صوفیّه است و سخنان ویرا باستشهاد در مصنّفاتِ خود آورده اند - و کتاب حدیقةالحقیقه بر کمالِ وی در شعر و بیانِ اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیلِ قاطع و برهانِ ساطع است - از مریدانِ خواجه یوسفِ همدانیست انتهی - درو و در دولتشاهي مرقوم ست که - سببِ توبهٔ وی آن بوده که سلطان ابو اسحاق ابراهیم (۲) غزنوي در فصلِ زمستان بعزیمت گرفتنِ بعضی دیارِ کفّار از غزنین بیرون آمده بود - و سنائي در مدحِ وی قصیدهٔ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند - بدرِ گلخني

---

(۲) در نفحات و بعضی دیگر کتاب - سلطان محمود سبکتگین - مرقومست و غالبا سهو بود چه وفات سلطان محمود غزنوي علی‌الاصح در سنه (۴۲۱) بوده پیش از ولادت حکیم سنایي - فاحفظ ॥

رسیده که یکی از مجذوبان از تکلیف بیرون رفته (که مشهور بود به لای‌خوار - زیراکه پیوسته لای شراب خوردے) درانجا بود آوازے شنید که با ساقیِ خود میگفت پرکن قدحے تا بکوريِ ابراهیمک غزنوي بخورم - ساقي گفت ابراهیم پادشاهِ عادلِ خیّر است گفت بس مردکِ ناخوشنود است اینچه در تحتِ حکمِ وی درآمده است در حیّزِ ضبط نیاورده - ومیرود تا مملکتي دیگر گیرد - و آن قدح گرفت و بخورد - باز گفت پرکن قدحے دیگر بکوريِ سناییک شاعر ساقي گفت سنایی مردے فاضل و لطیف‌طبع است - گفت غلط مکن که بس مردکِ احمق است - اگر وی لطیف‌طبع بودے بکارے مشغول بودے که ویرا بکار آمدے - گزافے چند در کاغذے نوشته و نامِ شعر نهاده و از رويِ طمع هر روز بپا در پیشِ ابلهِ دیگر ایستاده که هیچ کارِ وي نمی آید و او نمیداند که ویرا براي چه کار آفریده اند - اگر روزِ عرضِ اکبر از وي سوال کنند که سنایی بحضرتِ ما چه آوردي چه عذر خواهدآورد - اینچنین مرد را جز ابله و بوالفضول نتوانگفت - سنایي چون آنرا شنید حال بروي متغیّر شد و پای در راه نهاده بسلوک مشغول شد - و دیوانِ مدحِ ملوک را در آب انداخت - انتهی - جامي رح فرموده که ویرا وراي حدیقه سه کتاب مثنوي دیگر است همه بروزنِ حدیقه امّا مختصر - تاریخِ تماميِ حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه (۵۲۵) خمس و عشرین و خمسمایه بوده است - و بعضی تاریخِ وفاتِ ویرا همین نوشته اند و اللّه

اعلم - انتهی - در مرآة الخیال نوشته که حضرت مولوي جلال الدّین رومي که قطب وقت بوده هم در مثنوي و هم در دیوان خود به پیروي او اقرار کرده و با آن همه فضل و کمال خود را از متابعان او دانسته - در مثنوي میفرماید * بیت *

دیگ جوشي کرده‌ام من نیم خام * از حکیم غزنوي بشنو تمام

و در غزلیات میگوید * بیت *

عطّار روح بود و سنایي دو چشم او * ما ازپي سنایي و عطّار آمدیم

و حکیم شصت و دو سال عمر کرده - انتهی ملخّصا - و آنچه در مرآة الخیال زمان و تاریخ ولادت حکیم سنایي رح نوشته درست و ثابت نه - در هفت اقلیم نوشته که آنچه امروز از شیخ متداول است دیوانیست و دیگر حدیقه و ایضا کنزالرموز وکارنامه که شعر هر دو یکیست - وفات شیخ بقول اصح در پانصد و بیست و پنج بوده - انتهی - واله داغستانی گوید که حکیم سنایي غزنوي * شعر * کتاب فضل ورا آب بحر کافي نیست * که ترکني سرانگشت و صفحه بشماري مصنّفات و منظوماتش چهرهٔ شاهد حالش را آینه ایست روشن - سخنان معجز آیاتش در اثبات علوّ قدرش حجّتي ست مبرهن - وفاتش در سنه (۵۲۵) در غزنین بود - مثنویاتش حدیقه و زاد السالکین و طریق التحقیق - انتهی - و في کشف الظّنون الهی نامه فارسي منظوم للشیخ محمّد ابن آدم المعروف بالحکیم سنایي - انتهی - و در دیباچهٔ مؤیّد الفضلا و مدار الافاضل - ستّة سنایي مرقوم است -

نزدِ صاحبِ مخبرالواصلین تاریخِ وفات پانصد و بیست‌وپنج یا سی و پنج است چنانکه گوید * شعر *

آن حکیمِ زمان سنایی بود * عالم از وی بروشنایی بود
قدوهٔ اولیای حق بوده * زبدهٔ اصفیای حق بوده
در جهان بود افصح الشّعرا * درزمان بود احسن الفصحا
از تصانیفِ او حدیقه بدان * بگل و میوهٔ دقیقه بدان
سالِ نقلش برتبه ومکنت * گفت هاتف - زِـهِ گلِ جنت
۵۲۵ ھ
عقل تاریخِ نقلِ او گفتا * طوطیِ اوجِ جنّت والا
سنه ۵۳۵ ھ

و نزدِ تقیِ کاشی سنهٔ وفات پانصد وچهل‌وپنج (۵۴۵) و نزدِ دولتشاه پانصد و هفتاد و شش (۵۷۶) و صاحبِ خزینة‌الاصفیا گوید که تاریخِ وفات پانصد و بیست‌وپنج (۵۲۵) بر تختهٔ مزار پرانوار حکیم سنایی کنده است - و اللّٰه اعلم *

دیگر عمعقِ بخاریست - در بهارستانِ جامی مسطوراست که او استادِ شعرای وقت بوده انتهی - دولتشاه گفته که عمعق از شعرای بزرگ است و در زمانِ سلطان سنجر بوده - وقصّهٔ یوسف علیه‌السّلام را نظم کرده است که در دو بحر میتوان خواند - و استاد رشیدالدّین وطواط سخنانِ اورا در حدایق‌السّحر باستشهاد می آورد و معتقدِ اوست - انتهی - و هم‌ٔ‌ازو اوست حفت اقلیم و هفت قلزم و سلّم‌السّموات

و مجمع الصّنایع - آذر اصفهاني نوشته - گویند صد سال متجاوز عمر کرده و مثنوي یوسف زلیخا که دو بحرین گفته بنظر نرسیده - و سنهٔ وفات او (۵۱۴۳) - داکتر اسپرنگر از تقي کاشي *

دیگر از مثنوي گویان نظامي عروضي سمرقندیست بقول بعض - و او صاحب مجمع النّوادر و چهارمقاله است بالاتّفاق - در تذکرة الشّعرا نوشته که او مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته - از جملهٔ شاگردان امیر معزّیست و در علم شعر ماهر بوده و داستان ویسه ورامین (۱) را بنظم آورده - انتهی - و هکذا في آتشکده - و در هفت اقلیم گفته که او در مثنوي از متقدّمان صنعت است چند تالیف دران پرداخته - انتهی - درو و در خزانهٔ عامره دو نظامي دیگر نیز مذکور اند که معاصر نظامي عروضي در مرو بوده اند *

دیگر فصیحي جرجانیست - دولتشاه گفته که از جملهٔ ملازمان امیر عنصرالمعالي کیکاؤس بن اسکندر بن قابوس است و قصّهٔ وامق وعذرا بنظم آورده و بسیار خوب گفته است - انتهی - و هکذا في هفت اقلیم *

پس عهد فرّخي مهد نوح الشّعرا نظام العرفا استاد سخنوران امام مثنوي گویان شیخ نظامي گنجوي - علیه الرّحمةُ المتوالیةُ من اللّه القوي - رسیده - و ازو زبانرا شستگي - و وزن و قافیه را نظامي - وحقایق و معارف را حسن بیاني - و شعر و شاعري را جمالي - وفري

---

(۱) و فیه نظر - وتحقیق حقیقته ان شاء اللّه تعالی ۱۱

مثنوي را کمالی رو داده - و الحق وی منّتی عظیم بر سخنوران نهاده - و فصاحت و بلاغت را پایه بآسمان رسانده * شعر *

رحمت حق هزار بر جانش * دمبدم باد تا بروز شمار

و از معاصرین او رشیدی سمرقندی و حکیم خاقانی شروانی و ظهیر فاریابی و حکیم ازرقی هروي و شیخ عطّار نیشاپوري علیهم الرّحمه مثنوي گفته‌اند - و مولوی روم قدّس سرّه بسالی چند بعد از حکیم نظامی گنجوی بوده - و سیجیئ *

واضح باد که فقیر در ذکر شیخ نظامي گنجوي رحمة الله علیه بنظر اینکه درین جا او اصل است چیزے طوالت روا میدارم - و عبارت و اعتقاد هریکی نسبت بدو نقل میکنم - و اگر در بعضی مقام تکرارے رو دهد ناظران خورده نگیرند و درگذرند * ع *

فانّ المسکَ ما کرّرته یتضوّعُ *

ذکر شیخ بزرگوار حضرت نظامي قدّس سرّه السّامی

لقب شیخ بزرگوار نظام الدّین - و کنیت او ابو محمّد بن یوسف بن مؤیّد است - من دولتشاهی - شیخ نظامی و هو ابو محمّد الیاس یوسف ابن مؤیّد - آتشکده - نام او ابو محمّد نظام الدّین احمد بن یوسف - ڈاکتر اسپرنگر - و فی کشف الظّنون نظامي و هو شیخ جمال الدّین یوسف بن مؤیّد الگنجوي - انتهی *

مولد شریف او گنجه است - دولتشاهی وغیره - و در هفت اقلیم

نوشته که شیخ نظامي اگرچه بگنجه منسوب است امّا ظاهرا مولدِ وي از قم بوده چنانچه در اقبالنامه اظهارے بدان کرده می آرد

* شعر *

نظامی ز گنجینه بگشای بند * گرفتاری گنجه تا چند چند
چو(۱) در گرچه در بحرِ گنجه گمم * ولی از قهستانِ شهرِ قمم

انتهی - والهِ داغستاني گفته که اصلش از قم بوده لیکن موطنش گنجه است - و آذرِ اصفهاني نوشته که گنجه از اقلیمِ پنجم شهرے نَزِه و خطّهٔ دلگشاست - و همین که شیخ نظامی قدّس سرّه از عراق رفته درانجا ساکن شد بخوبيِ آن دیار دلیلیست واضح - و اصلِ آنجناب از خاکِ پاکِ تفرش است که از اعمالِ قم شمرده میشود - او یا والدِ ماجدش بگنجه که از بلادِ معتبرِ آذربایجان و بخوشيِ آب و هوا مشهور است رفته و آنجناب درانجا متولّد شده و خود در اقبالنامه میفرماید * شعر *

نظامی زگنجینه الخ چو(۱) درگرچه الخ - انتهی *

شیخ برادرِ قوامیِ مطرّزیست که از شاعرانِ استاد بوده و قصیدهٔ گفته که تمامیِ صنایعِ شعري دران مندرج است - دولتشاهی - و هکذا فی ریاض الشّعرا - و سلّم السّموات * و دولتشاه گفته که شیخ نظامي بمطرّزی اشتهار یافته *

---

(۱) هرچند نسخهٔ اقبالنامه یعني سکندرنامهٔ بحري که بنظرِ فقیر رسیده دو این شعر نیافتهام همان شعر اول است و بس ||

و شیخ از مریدانِ اخی فرج زنجانی قدّس الله سرّه العزیز بوده - دولتشاهی و آتشکده *

گویند شیخ در آخرِ عمر منزوی و صاحبِ خلوت شده بود - و با مردم کمتر اختلاط کردے - درین باب میگوید * شعر *

گلِ رعنا درونِ غنچه حزین * همچو من گشته اعتکاف‌نشین

دولتشاهی و مرآة‌الخیال - اتابک قزل‌ارسلانرا آرزوی صحبتِ شیخ نظام بود بطلبِ شیخ کس فرستاد - نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکّام صحبت نمیدارد - اتابک از روی امتحان بدیدنِ شیخ رفت - و شیخ بنورِ ولایت و از روی کرامت دانست که از روی امتحان می‌آید و بچشمِ حقارت بشیخ می‌نگرد - شیخ از عالمِ غیب شمّهٔ بچشمِ اتابک جلوه‌گر ساخت - اتابک دید تختے پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کریاسے (۱) دید که صدهزار چاکر و سپاهی و تجمّلهای پادشاهانه و چهرها (۲) با کمرِ مرصّع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده - و شیخ پادشاه‌وار بران تخت نشسته - چون چشمِ اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و خواست که از روی تواضع قدمِ شیخ را بوسه دهد - درین حال شیخ از عالمِ غیب بشهادت آمد - اتابک دید که پیر مردے حقیر برپارهٔ نمدے بر درِ غارے نشسته و مصحف و قلم و دواتے و مصلّا و عصائے پیش نهاده - بتواضع دستِ شیخ را بوسه داد - و مریدِ

---

(۱) کریاس - بتحتانی بروزن الیاس دربار ॥ (۲) چهره - بالضم امرد ॥

اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت - و شیخ نیز گوشهٔ خاطر و همّت بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابک آمدے و صحبت داشتے - دولتشاهي و مرآة‌الخیال و آتشکده - ملاجامي رحمة الله علیه در نفحات بذکر شیخ قدّس سرّه نوشته که وي عمرے گرانمایه را از اوّل تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است - هرگز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده - بلکه سلاطین روزگار بوي تبرّک مي جسته اند چنانکه میگوید * شعر *

چون بعهد جواني از بر تو * بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادي * من نمیخواستم تو میدادي
چونکه بر درگه تو گشتم پیر * زانچه ترسیدنیست دستم گیر

انتهي - و هکذا في هفت‌اقلیم و آتشکده *

بعمر هشتاد و چارساله فوت کرده - و مرقدش بیرون شهر گنجه واقع است - مفتاح التّواریخ و نزد ڈاکٹر اسپرنگر صاحب سنّ وي شصت و سه سال و شش ماه - و غالبا همین صحیح بود - در نفحات نوشته که تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهاي ویست سنة اثنتین و تسعین و خمسمایه (۵۹۲) بوده است - و عمر وي در انوقت از شصت گذشته بوده است - رحمه الله تعالي سبحانه انتهي - و در خاتمهٔ سکندرنامهٔ بحري فرموده * شعر *

بشصت آمد اندازهٔ سال من * نگشت از خود اندازهٔ حال من

وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ستّ و تسعین و خمسمایة (۵۹۶) بوده - مرقد شیخ در گنجه است - دولتشاهی - و نزد تقی کاشی سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) و ڈاکٹر اسپرنگر گفته و نزد بعضی ششصد و دو (۶۰۲) - صاحب مخبرالواصلین گوید * شعر *

شیخ دنیا و دین نظامی بود * قدوهٔ اولیای نامی بود
گنجه را گنج دین شده حاصل * بطفیل وجود آن کامل
خمسهٔ مثنوی ز تصنیفش * برتر از حصر عقل تالیفش
سال نقلش برفعت و مکنت * شد رقم - گنجوی گل جنّت

صاحب مفتاح التّواریخ گوید که از مصرعهٔ آخر پانصد و نود و دو حاصل میشود - امّا ابیاتی که نظامی در تاریخ سکندرنامه گفته پانصد و نود و هفت است * تاریخ *

بگفتم من این نامه را در جهان * که تا دور آخر بود در جهان
بتاریخ پانصد نود هفت سال * چهارم محرّم بوقت زوال
سر سال چارم محرّم بد است * ز ساعت گذشته چهارم بد اسعد

انتهی و ڈاکٹر اسپرنگر صاحب نیز گفته که جلد اوّل سکندرنامه در سنهٔ پانصد و نود و هفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامی در نفحات در پانصد و نود و دو انتهی - من میگویم این اشعار تاریخ در آخر هیچیکی از نسخ جلد اوّل سکندرنامه بنظر فقیر نیامده غالبا از نظامی گنجوی نبود - و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مویّد این معنی -

و ملّاجامي در ثبت تاریخ تصریح جلد اوّل نفرموده کمامرّ آنفا - و غرض او اتمام جلد دوّم است - شیخ در تاریخ جلد دوّم اي سکندر نامهٔ بحري فرماید * بیت *

جهان بر دهم روز بود از ایار * نودنه گذشته ز پانصد شمار

و در بعضی نسخه - نود دو الخ پس احتمال است که شیخ در همین نود و دو بعد از اتمام کتاب رحلت فرموده باشد - وبر تقدیر صحت نسخهٔ نود نه - تاریخ - گنجوي گل جنّت - صحیح نبود مگر آنکه - گلي جنّت - برسم خط قدما بتحتاني نوشته شود و ششصد و دو ازان برآید - واز کشف الظّنون معلوم میشود که نزد بعضی (۵۹۹) هم تاریخ وفاتست در آتشکده نوشته که مزار کثیر الانوارش حال نیز محلّ زیارت اکابر و اعاظم آن دیار مي‌باشد - انتهی *

در تذکرة الشّعراي دولتشاه سمرقندي مرقوم است که در بزرگواري و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجز است - سخن او را وراي طور شاعري ملاحتي و آنیست که صاحب‌کمالان طالب آنند انتهي - شیخ آذري اسفراینی رح درین معني چه خوش فرموده * قطعه *

اگرچه شاعران نغزگفتار * زیک جام‌اند دربزم سخن مست
ولي با بادهٔ بعضي حریفان * فریب چشم ساقي نیز پیوست
مبین یکسان که در اشعار این قوم * وراي شاعري چیزي دگر هست

وکلام اهل دل سراسر حال مي‌باشد - و دیگر اورا همین مقال - سخني

که از دل خیزد بدلها جا گیرد - واگر همین از زبانست غایت عروجش اینکه بزبانها رسد - نه تشریف قبولے یابد و نه موجب رحمتے گردد

* مصرع *

ببین تفاوت ره از کجا ست تا بکجا

و شریف ایرانیی راست گفته * شعر *

* فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل *
* گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر *

و کلام عشاق را نیز مرتبها ست - هرکرا معشوق زیباتر سخن او رساتر - و هرچند عاشق خسته وشکسته‌تر کلام او درست وبرجسته تر - ملا جامی رح درنفحات‌الانس فرموده که شیخ نظامی رحمة الله‌تعالی - ویرا از علوم ظاهري و مصطلحات رسمي بهرۀ تمام بوده‌است - اما از همه دست برداشته بوده است - و روي در حضرت حق سبحانه وتعالی آورده چنانکه میگوید * شعر *

هرچه هست از دقیقهاي نجوم * یا یکایک نهفتهاي علوم
خواندم و سر هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روي در خدا دیدم * وآن خدا برهمه ترا دیدم

مثنویهاي پنجگانۀ وي که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعاي سلاطین روزگار واقع شده - امیدواري آنرا که نام ایشان بواسطۀ نظم وي برصفحۀ روزگار بماند استدعا نموده اند - و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است - اما از روي حقیقت کشف حقایق

و بيانِ معارف را بهانه است[1] - يکجا دربيانِ آن معنی که صوفيهٔ
گفته اند که طالبانِ وصال و مشتاقانِ جمالِ حق را دليلِ وجودِ او
هم وجودِ اوست - و برهانِ شهودِ او هم شهودِ او ميگويد * شعر *

پژوهنده را ياوه زان شد کليد * کز اندازهٔ خويشتن در تو ديد
کسے کز تو در تو نظاره کند * ورقهاي بيهوده پاره کند
نشايد ترا جز بتو يافتن * عنان بايد از هردرے تافتن

و جاي ديگر درهمين معنيي گويد * شعر *

عقل آبله‌پاي و کوي تاريک * وانگاه رهے چو موي باريک
توفيقِ تو گر نه ره نمايد * اين عقده بعقل کي گشايد
عقل از درِ تو بصر فروزد * گر پاي درون نهد بسوزد

و يکجا در ترغيب و تحريص بر اعراض از ماسواي حضرت حق سبحانه و اقبال بر توجّه بجنابِ کبرياي وي ميگويد * شعر *

برپر ازين دام که خونخواره ايست * زيرکي از بهرِ چنين چاره ايست
گرگ ز روباه بدندان نرست * روبه ازان رست که بُودان‌تر ست
جهد دران کن که وفا را شوي * خود نپرستيّ و خدا را شوي

انتهیٰ - و همين در هفت اقليم منقولست - و نيز در بهارستانِ جامی مسطور است که از شعراي گنجه شيخ نظاميست - فضايل و کمالات وي روشن - احتياج بشرح ندارد - و آنقدر لطايف و دقايق و حقايق که بکتابِ پنج‌گنج درج کرده است کس را ميسّر نيست

---

(۱) * شعر * خوشتر آن باشد که سر دلبران * گفته آيد در حديث ديگران

بلکه مقدور نوع بشر نه - انتهی[1] کلامه - صاحب مرآة الخیال گفته - که بیان فضایل و کمالات او که تا دور قیامت بر زبانها جاریست درین اوراق گنجایی ندارد - انتهی - آذر اصفهانی در آتشکده نوشته شیخ نظامی در مراتب شاعری از آنچه نویسم افزونست - و برای فقیر یکی از ارکان اربعهٔ دیار سخن است - انتهی - و در ذکر انوری گفته که بزعم فقیر از عهد دولت آل سامان که استاد رودکی قانون شاعری ساز کرده الی الآن که یکهزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰) هجریست چهار کس گوی فصاحت از همگنان ربوده - و هریک بمفتاح زبان قفل از گنجینهٔ سخنوری گشوده - و درین مدت کسی نیامده که لاف برابری با ایشان بزند - اول حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی - دوم شیخ نظامی قمی الاصل گنجوی المسکن - سیم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی - چهارم حکیم اوحدالدین انوری ابیوردیست - در بعضی نسخها ملاحظه شد که جمعی از موزونان از جمعی دیگر سوال از تمیز میان سعدی شیرازی و امامی هروی و میان شیخ نظامی و خسرو دهلوی و میان انوری و ظهیر فاریابی کرده قطعات گفته - بزعم فقیر این مقوله سوالات از تاثیر وقت الخیال است والا بانداشت ربط این تشکیک خارج از دایرهٔ انصاف است - انتهی - در سلم السموات نوشته - شیخ نظامی گنجه دستور شعرای عجم - و مشهور اقالیم عالم است - تفضیل او بر امیر خسرو دهلوی داده اند -

---

(۱) این شهادت نسبت بهر از چو بزرگوار یاد داشتنی ست ॥

و خمسهٔ اورا بر کلیّات خسروی ترجیح نهاده اند * شعر *

نظامی (۱) که استاد این فن و بست * درین بزمگه شمع روشن و بست
ز ویرانهٔ گنجه شد گنج‌سنج * رسانید گنج سخن را به پنج
چو خسرو بدان پنج هم‌پنجه شد * وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود زانگونه گوهر تهی * زرش ساخت لیکن زر ده‌دهی

و الحق نظامی در نظم‌سنجی مزید زمان بلکه وحید جهان بوده - و شیخ نظامی از مبادی حال خلوت‌نشین و عزلت‌گزین بوده - و بصحبت حکّام و سلاطین اقدام ننموده - بلکه قزل ارسلان و دیگرے از حکّام را که رغبت ملاقات شیخ بوده بصومعهٔ او شتافته فیض صحبت یافته اند - و شیخ نظامی خود در اشارت این میگوید * شعر *

چون بعهد جوانی الخ امّا در منتهای زمان اجابت التماس بعض ملوک فرموده - و به ملاقات ایشان قدم رنجه نموده - او را تعظیم تمام نموده اند - و بجهت او قیام کرده اند - انتهی - علیقلیخان واله داغستانی در ریاض الشعرا گوید شیخ مغفور (یعنی شیخ نظامی رح) از فحول شعرای زمان - و اماجد بلغای دوران است - الحق از آغاز آفرینش لغایت حال سخنوری مثل او بعرصهٔ وجود نیامده - آدم عالم فصاحت و نوح جهان بلاغت است - اگرچه در عرب و عجم شعرای زبردست عالیمقدار بسیار گذشته اند که هریک در ملک سخنوری صاحب تاج و لوا بوده - لیکن در فن مثنوی‌گویی

(۱) این اشعار از جامی رح است و بتمامها در آسمان ششم آید ||

ارشد و اعظم همه شيخ مغفور است[1] گو در فنون غزل و قصيده ديگرانرا بروی مزيّت باشد - حقيقت اين بيان بر سخندان روشن خواهد بود * لمؤلّفه *

زباندانان زبانم می شناسند * سخن فهمان بيانم ميشناسند

حکايت ميکنم از حسن يوسف * عزيزان داستانم ميشناسند

اگر انديشهٔ اطناب نمي بود از مثنويّات خمسه قليلي درين کتاب بعنوان نمايش درج ميکردم - ليکن بيم رفت که مبادا از فرط علوّ مرتبهٔ سخن و کمال پايهٔ بيان درگشودن آن کتاب خاطر را بترک هيچ يکے از ابيات راضي نتوان کرد - و تا خبر شدن تمام خمسه درين تذکره نوشته شده باشد - پس حواله بهمان کتاب نمود انتهی - مير غلام علي آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته - شيخ نظامی گنجوي استاذ الآفاق است - و سرآمد مثنوي گويان بالاتّفاق - چمن فصاحت را بيمن تربيت او بهار است - و متاع بلاغت را بطفيل ترويج او روزبازار - فتم *

در آتشکده آمده که رجايي هروی - اسمش مولانا حسن علي خراسني است گويند در خواب از جناب افصح الشّعرا شيخ نظامي رجايي تخلّص يافته - انتهی *

دولتشاه گفته که در روزگار شيخ خمسه را جمع نکرده بودند هريکی را داستان جدا جدا بوده - بعد از وفات شيخ اين پنج کتاب را

---

(۱) همين قول فيصل است ||

دریک جلد جمع کردند - و فضلا خمسه نام نهادند - انتهی - لیکن در شعرا خمسهٔ نظامي گنجوی ازانکه مملو از گوهر آبدار است بلقب پنج گنج اشتهار دارد کما مرّ نقلا من النّفحات - آري * مصرعه *

خمسهٔ او هست بهين پنج گنج

در کشف الظّنون نوشته - پنج گنج فارسيٌّ منظومٌ من منظومات النّظاميّ الگنجي المتوفّي سنه (۵۹۹) - و نظمه في غاية اللّطافة و الجزالة علي ما شهد به المولوی الجامي - انتهي - در آتشکده آمده - بعد ازانکه همای روح مطهّرش بآشیان قدس پرواز کرد فضلا و عرفای شعرا این کتاب را که امروز از خیالات شیخ درمیانست جمع نموده مسمّي بخمسه نمودند که هریک ازان باستدعای صاحب تاج و سریرے منظوم شده چنانچه در دیباجهٔ هریک از انها خود نقل کرده - اگرچه بتصاریف زمان و عدم ربط کتّاب خُمسے ازان صحیح نمانده امّا بازکنی از پنج گنج است که مفلسان تهي کیسهٔ بازار نظم جیب و دامان دل و دیده را ازین خزاین جواهر رنگین کرده و میکنند - انتهي *

در بهارستان جامي مرقومست که بیرون ازان کتاب (اي پنج گنج) از وي شعر کم روایت کرده اند و این غزل از سخنان ویست * غزل *

جو بجو صحبت من زان رخ گندم گونست

که همه شب رخ چون کاهم ازان پرخونست

تاآخر - انتهی - اما در دولتشاهي نوشته - دیوانِ شیخ نظامي ورای
خمسه قریب به‌بیست هزار بیت باشد غزلیّات مطبوع و موشّحات
و اشعارِ مصنوع بسیار دارد - انتهی - و هکذا في جواهرالعلوم -
در کشف‌الظّنون هم مسطور است - دیوان‌نظامي فارسي من
النّظامیّ الگنجي صاحبِ الخمسه هو ابو محمّد بن یوسف -
انتهی - آذرِ اصفهاني گوید که آن‌دیوان حال درمیان نیست -
و نزدِ بنده احمد یك موجز دیوانِ شیخ نظامي گنجوي محتوي
بر قصاید و غزلیّات و رباعیّاتِ عارفانه که تخمیناهمگي پانصد بیت
خواهد بود موجود است - و کتابخانه ام را ازو شرفِ نامحدود ٭

صاحبِ مخزن‌الفواید گفته که - مثنوي گفتن نزدیکِ اساتذه
از جمیع اقسام شعر مشکل است - و درین[1] فن فردوسي طوسی و
خواجه نظامي یدبیضا میداشتند - دیگر مثنوي‌گویان مثلِ
امیرخسروِ دهلوي و مولوي‌جامي و هاتفي متتبّع ایشانند -
انتهی - فقیر میگویم در مثنوي شیوهٔ قدیم همین ساده‌گویی
وسخن‌گذاري بوده است - وبا این غرابتِ الفاظ و نامطبوعيِ اوزان وعدمِ
استحسانِ قوافي هم بعضے جا وجودے میداشت - چنانچه شاهنامه
و یوسف‌زلیخای فردوسي‌طوسی و مثنوي ویس‌ورامینِ فخري گرگاني -
کمامرّ في‌ترجمة الفخري - و خواجه نظامي گنجوي تغیرِ
شیوهٔ قدیم داده - و در مثنوي گویي طرزِ نوے اختراع کرده - و شاهد

(۱) ازبرای آنکه اینجا لفظ تابع معنيِ معین مي باشد بخلاف قصیده وجز آن ॥

سخن‌گذاري را خال وخطے داده - نخست وي اين رهِ باريک دُشوارگذار نموده - و خس و خاشاکِ الفاظِ قبيحه و سنگ و خشتِ اوزانِ نامطبوعه و قوافيِ ناپسنديده ازين راه پاک فرموده - و ملکِ نظم را نظامي داده - و چون سخن را پيرايشے - راست است آنچه خودش گفته * شعر *

منم سرو پيراي باغِ سخن * بخدمت کمربسته چون سروبن
سخن چون گرفت استقامت بمن * اقامت کند تا قيامت بمن
همه خوشه‌چين اند ومن دانه‌کار * همه خانه‌پرداز و من خانه‌دار

خلاصه وی در فنِ مثنوي مبدع است - و درين شيوه مخترع - چنانکه خاقانيِ شرواني در قصيده - و سعديِ شيرازي در غزل - و ابنِ يمين در قطعات * و عُمَرِ خيّام در رباعيّات - هاشميِ کرماني گفته و دُرِ انصاف سفته * شعر *

چهره‌گشاي صورِ معنوي * مخترعِ خال و خطِ مثنوي
شيخ نظاميِ دُرِ درياي جود * گوهرِ شهوارِ محيطِ وجود
نکته‌سرايے که بحسنِ کلام * ملکِ سخن يافت زنظمش نظام

و اميرِ خسروِ دهلوي و ملّاجامي که هريکے در سخنوري بعد از خود نظير ندارند و ديگر شعراي متأخّر همه متّبع وپيروِ طرزِ شيخ نظامي اند و گام برگامِ او مي‌نهند و خوشه‌چينِ شيوهٔ اويند - چنانچه اعترافِ شاگردي واتّباع و پيرويِ شيخ نظاميِ گنجوي از هريکے بجاي خود آيد - صاحبِ مخزن‌الفوايد گفته که - از سنهٔ چارصد هجري

شعرِ فارسي رواج يافت و دران عصر عنصري و عسجدي و فرّخي باستادي شهرت يافتند - بعد ايشان در سنهٔ پانصد هجري فلكي شرواني و خاقاني و رودكي[۱] و ديگر چند كس درين فن نام برآوردند و ازيشان هريك حكيم وقت بود - چون عهدِ خواجه نظامي گنجوي رسيد آنچه ثقالتِ سخن بود برطرف نمود - و بسيار فصاحت و بلاغت را داد داد - و جميعِ شعراي متوسّطين و متاخّرين پيروي او كردند - انتهي - و در مجمع الفنون همين منقولست باردياد اين فقره - و اورا خداى سخن گفتند *

و آنچه دولتشاه در ذكرِ فردوسى نوشته كه عزيزے راست* قطعه *

در شعر سه تن پيمبرانند * هرچند كه لا نبيّ بعدي

اوصاف و قصيدهٔ و غزل را * فردوسي و انوريّ و سعدي

انصاف آنست كه مثلِ قصايدِ انوري قصايدِ خاقانى را توان گفت بانكه كم و زياد - و مثلِ غزليّاتِ شيخ بزرگوار سعدي غزليّاتِ خواجه خسرو خواهد بود بانكه زيباتر - امّا مثلِ اوصاف و سخن گذاريِ فردوسي كدام فاضل شعر گويد وكرا باشد - ميتواند كه شخصے اين سخن را مسلّم ندارد و گويد كه شيخ نظامي را درين باب يدِ بيضا ستا - درين سخن مضايقه نيست - و شيخ نظامي بزرگ بوده و سخنِ او بلند و متين و پرمعانيست - امّا از راه انصاف تأمّل در هر دو شيرهٔ گويش - و مميّز بوده حكم بزنند

(۱) او پیش از عنصریست و وفاتش در سنهٔ سیصد و سی هجری، کما مر ۱۱

درميان گو بيار - انتهي - سخنے بيش نيست و دعوي بلا دليل - خودش اعتراف اين‌معني ميکند که سخنِ شيخ نظامي بلند و متين و پرمعانيست - و درذکرِ شيخ نظامي ميگويد که سخنِ اورا وراي طورِ شاعري ملاحتے و آنيست که صاحبکمالان طالبِ آنند - و ازآنِ فردوسي همين سخن‌گذاري ديگر هيچ - هردو شيوه جداگانه امّا شيوهٔ نظامي احسن و برگزيده‌تر از شيوهٔ فردوسي - و همه شعراي متوسّطين و متاخّرين پيروي طرزِ نظامي دارند نه اقتداى طوسي - انصاف آنست که فردوسي صرف دررزم اشعارِ خوب دارد و درين ميدان جز نظامي گنجوي کسے ديگر همسرِ او نه - امّا در عشقيّه وغيره هيچ - ازينجاست که يوسف‌زليخاي فردوسي که هم بوزنِ شاهنامه است پربيمزه افتاده - ودرين راه بشاگردانِ نظامي يعني خسرو و جامي هم نميرسد - و جمهور بترجيح نظامي اند بر فردوسي - چنانکه از بعضے استادان بسماع فقير رسيده و درحاشيهٔ معيارِبلاغت بنظرهم آمده که يکے بقايلِ قطعهٔ مذکور گفته که تو فردوسي و انوري و سعدي را پيمبرِ فنِّ شعر گفتي - و نامِ نظامي که استادِ بےبدل است نبردي - او درجواب گفت که من ذکرِ پيمبرانِ سخن کرده‌ام و او يعني نظامي خداي سخن است - انتهي - وعليقليخانِ واله داغستاني که قولِ فيصلِ او درين بابه گذشت درذکرِ فردوسي مي‌نگارد - اينکه اشعارش خوبست مسلّم ليکن کيفيّت چيزيست وراي آن - و شيخ نظام امامِ اين فن است -

ازانجهت که هر قصّهٔ را دربحرے که شایانِ آن بود بکمالِ شایستگی و پختگی و عذوبت و سلاست و صنایع و بدایع که مافوقِ آن متصوّر نیست ادا فرموده - انتهی - رای دیگران دریں باب گذشته - و می آید - در شرح الشّعرا مذکور است که شیخ نظامی رحمه اللّه در پخته گویی بے بدل و در مثنوی پردازی بے نظیر است همه شعرای متقدّمین و متأخّرین متّفق اند که همچو او پخته گوے در عرصهٔ ظهور نیامده خسرو راست * شعر *

نظمِ نظامی بلطافت چو دُر * وز دُرِ او سربسر آفاق پر
پخته ازو شد چو معانی تمام * خام بود پختنِ سودای خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده - شاعرانِ دیگر و امیر خسروِ دهلوی که در فنون و علومِ عربی و فارسی و هندوی همچو اوے در جهان نخاسته بجوابِ آن خمسه دادِ سخنوری داده - امّا انصاف آنکه به پختگیٔ اشعارِ نظامی نرسیده - پس بدیگران که جوابش را عازم گشته اند چه رسد - اگرچه همعصرانِ نظامی چنانچه بدیلِ خاقانی و انوری و ظهیرِ فاریابی هریکے علمِ فصاحت و لوای بلاغت برافراشته امّا او بنوعے گلستانِ سخن را آب داده که خزان ازو محروم - انتهی *

در مخزن الفواید نوشته - بدانکه هریک داستانِ مثنوی را خواه قلیل باشد خواه کثیر تمهید شرط است و سلسلهٔ ربطِ کلام واجب - و دیباچهٔ مثنوی را چند چیز لازم است - توحید - مناجات - نعت -

اوج

مدح سلطانِ زمان - تعريفِ سخن و سخنوران - و سببِ تاليف و تصنيفِ كتاب - و اين جميعِ مدارجِ ديباچهٔ مثنوي را موجد نظاميِ گنجويست - و قبل ازو نبوده فقط مثنوي از قصّه آغاز ميكردند - مثلِ تحفة‌العراقينِ خاقاني و مثنويِ مولويِ روم و ديگر مثنوياتِ قديم انتهي - بعضے ازين مدارج در بعضے مثنويِ قدما يافت شده چنانچه در ديباچهٔ شاهنامهٔ فردوسي توحيد و نعت و منقبت و سببِ تاليف هست - و در ديباچهٔ ويس‌وراميںِ فخريِ گرگاني توحيد و مدح و سببِ تصنيف - آرے التزامِ اين همه امور از شيخ نظاميِ گنجويست - و بيانِ معراج و نصيحتِ فرزند - و ابيات ساقي‌نامه و مغنّي‌نامه نيز از مخترعاتِ اوست - و امير خسرو و جامي وغيرهم ذكرِ پيرِ طريقت و پيرِ سخن كه نظاميِ گنجوي مي باشد هم در ديباچه يا خاتمهٔ مثنوي لازم كرده اند *

الغرض شيخ نظامي رحمة الله عليه در طرزِ خود مجتهد و امامِ فن است - و در روشِ خود مقتدا و پيشواي زمن - نامي رهنما ييست مثنوي‌نگارانرا - گرامي استاديست داستان‌گذارانرا - متاخّرين را باوي خيالِ همسري محال - و متتبّعين را انديشهٔ تفوّق چه مجال - و فاتِ ويرا ششصد سال بيش است - ازان باز هيچ كدام از استادانِ فن برنخاسته كه جز از شاگردي دم زده باشد - يا كلامِ احدے نسبتِ برابري درست كرده باشد - اگر در بعضے مواقع يک دو شعرِ متاخّرے يا پارهٔ كلامِ متتبّعے در موازنه برابر يا

بهتر برآید قطع نظر ازینکه سخن در عیارِ شیوهٔ کلامش از قضیّهٔ کلیّهٔ میرود نه جزئیّه عجبی را نشاید که گفته اند - صدقِ متابعت صورتش کمالِ خصوصیّت و منتجِ تصحیحِ نسبت باشد * ع *

* شاگرد رفته رفته باُستاد میرسد *

بلکه اگر نیکو تأمّلی بکار برند میتوانند یافت که هرگاه پیشرو چراغ در دست دارد پسروانرا در متاعِ نیک بدست آوردن و قدمی چست نهادن آسانی باشد - دیگر این مقدّمه خود مسلّم است که هر علم و صناعت بتعاقبِ انظار و تناوبِ افکار مرتبهٔ کمال می یابد - با این همه نازم حذاقت و جلالتِ مولانای ممدوح را که قضیّه اینجا بالعکس است - گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال رسانیده که پسینانرا دستِ فکرت و بالِ بلندپروازی ازان کوتاه آمده - لقد صدق القایل * شعر *

گر دیگران امیر بسیم و زرند لیک * این سکّه را بنامِ نظامی زدند و بس

فیضیِ فیّاضی که بعد ازو همچو اوسی در هند نبوده است در قصیدهٔ که ذکرِ سخنوری شعرای نامور میکند میگوید * شعر *

* ز سحرکاری گنجورِ گنجه خیز مپرس *
* که داشت کلکش بر گنجِ غیب ثعبانی *
* بنظمِ او برسد نظمِ غیر اگر برسد *
* مخیّلِ متنبّی بنصِّ قرآنی *

صاحبِ شرفنامه گفته * رباعی *

سلطانِ سخن بجز نظامی نبود * مثلِ سخنش دُرِ گرامی نبوده
پیش سخن بے سخنش عرض سخن * از پختۂ سخن برون ز خامی نبوده

عالیجناب استادی حافظ اکرام احمد رامپوری متخلّص بضیغم علیه المغفرة و الرّحمه که بعصرِ خود در شاعری خصوص صنایع و بدایع و عروض و قوافی نظیر نداشته و روزے چند است که غریقِ رحمتِ ایزدی شده درستایشِ نظامی و پنج گنجِ او فرموده * شعر *

جلوه ده تاج و نگینِ سخن * تازگی افزای زمینِ سخن
دُرّ یتیم است پیِ گنجِ سنج * همچو حواسِ بشری پنج گنج
خاتمِ خوشرنگِ نگینِ سخن * غنچۂ بستانِ زمینِ سخن

آشوبِ تورانی صاحبِ صولتِ فاروقی در ترجیحِ نظامیِ گنجوی بر فردوسیِ طوسی گوید بخطاب او * شعر *

نظامی بشعر از تو بس برتر است * که شعرِ تو شعر است و او ساحر است
چه سحرے بهر دین و مذهب حلال * نه سحرے که بر ساحر آرد وبال
مضامینِ رنگین عبارات بین * همان شوخیِ استعارات بین
بیک رنگ صد نقش انگیختن * بیک لفظ صد معنی آمیختن
کلامِ حقایق نشانش شنو * ز توحید و عرفان بیانش شنو
بیک پرده صد نغمه را کرده ساز * بمستان نیاز و بزاهد نماز
جوانرا زده چشمک نای و نوش * به پیران اشارت که دیگر خموش
بعشّاقش از حسنِ معشوق ناز * بمعشوقش از عشقِ عاشق نیاز

بجولانگریهاي میدانِ جنگ * کشیدن بر اسبانِ جنگیش تنگ
ز گَردِ سُمِ بورِ هر رز مخواه * زدن بر فلک گردِ آوردگاه
زغوغاي نقّاره و طبلِ جنگ * کفاندن ز هیبت دلِ خاره سنگ
همین یک سخن پردهٔ صد کمال * بیک پرده اش جلوهٔ صد جمال
بتعریفِ آن ناظمِ نکته‌سنج * ز گفتارِ او شاهدم پنج‌گنج
در اسکندري قیل و قالش نگر * بشیرین‌وخسرو مقالش نگر
دگر هفت‌پیکر که بے گفتگو * عروسِ سخن راست هر هفت زو
غرض هرچه او گفت کارِ تو نیست * چنین شاعریها شعارِ تو نیست

چگویم - چقدر کلامِ امام نظام بطبایعِ انام از خاص و عام مقبول افتاده - و اشعارِ او بزبان و دلِ موزونان جا گرفته - و کتابِ او بچشم و دستِ رنگین‌طبعان بوده و می‌باشد - در ریاض‌الشّعرا مذکور است که قاضي محمّدِ رازي بسیار خوش‌طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسب مصاحبتها کرده - تمام خمسهٔ نظامي را و اشعارِ دیگر ازان مقوله از هرکس بسیار در خاطر داشته انتهی میرزا طاهرِ نصرابادي نوشته که ملّا واقفِ خلخالی از ولایتِ خلخالست تتبّعِ اشعارِ شیخ نظامي و مثنوي مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقتِ سخنِ ایشان فی الجمله پی برده - اکثر اشعارِ خمسه و مثنوي بخاطر داشت انتهي *

و از آثارِ مقبولیّتِ کلامِ نظامي است بکثرت بقرائت و مطالعه آمدن - و تا حال سلسلهٔ تتبّع و پیروي خمسهٔ او منقطع نگشتن -

و بیشتر اشعار اورا تضمین کردن - و کاملانِ فن را توارد افتادن - و شعرِ اورا باندك تغیّرے در اسلوب یا در لفظ یا در وزن و قافیه آوردن - اگر خواستِ خداست کیفیّتِ هریکی بخوبترین وجه در ذکرِ جوابها حالیِ ناظران خواهد شد *

و بعضے متتبّعین چنان قدم بر قدمِ پیشوا نهاده اند که متّهم بدزدي گشته اند - صاحبِ مخزن‌الفواید گفته توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمونِ شاعرِ دیگر در کلامِ شاعر وارد گردد و اورا بدان علم نباشد که این از غیر است چنانکه درین شعرِ خسرو توارد مصرعِ نظامي گنجوي شده - امیر خسرو * شعر *

اي صفتت بنده نوازندگي * ازتوخدایيّ و ز ما بندگی

نظامي * شعر *

دوکاراست با فرّو فرخندگی * خداوندي از تو ز ما بندگی

مولوي عبد الرّحمنِ جامی را در نسخهٔ یوسف‌زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامینِ کتابِ شیرین‌وخسروِ نظامي واقع شده - شعرِ مولوي جامی * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نمیزاد * وگر میزاد کس شیرم نمیداد

نظامی گوید * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نزادے * وگر زادے بخوردِ سگ بدادے

ایضا مولوي جامی گوید * شعر *

زن از پهلوي چپ شد آفریده * کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامي گويد * شعر *

زن از پهلوي چپ گويند برخاست

نيايد هرگز از چپ راستي راست

بعضي نوشته اند كه خانهٔ شعر و شاعريِ نظاميِ گنجوي تاراج‌كردهٔ مولوي‌جامي و خسروِ دهلويست - الحق در تصانيف و كتبِ نظمِ ايشان داستانے نيست كه درو يک دو مصرعه يا شعرِ نظامي نيست - ظاهرا معلوم ميشود كه كلامِ خواجه نظامي در مزاولتِ اين هردو شاعر بسيار بوده بدليلِ آنكه كلامے كه در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسيده باشد توارد آن نميشود - احيانا شود - اين مذموم نيست - دلالت بر علوّ طبيعتِ شاعر كند يعني فكرِ آن استاد و فكر اين كس باهم توأميّت دارند - و كسانے كه مولوي‌جامي و امير خسروِ دهلوي را درين باب منسوب بسرقه كنند محضِ غلط است انتهى - شيخ سعديِ شيرازي رح مصرعِ شيخ نظاميِ گنجوي را در مرثيهٔ اتابک ابوبكر ممدوحِ خودش بطريقِ تضمين آورده و گفته * شعر *

بچه شايد گفت دورانِ زمانرا * نخواهد پروريد اين سفله رادے

خردمندانِ پيشين راست گفتند * مرا اي كاشكي مادر نزادے

من ميگويم اين قسم اخذ در شعراي متقدمين بلكه در متأخرين هم تا عهدِ عليِ حزين عيب نبوده تا آنكه بعضے قسم آنرا از قبيلِ صنعت دانسته اند - و مستحسن داشته در حدايق البلاغت آورده - امّا قسم

اوّل از نوعِ ظاهرِ سرقه آنست که شعرِ دیگرے را بے هیچ تغیرے در لفظ و معني اخذ کنند و این را نسخ و انتحال نامند - و چنین سرقه بسیار مذمومست - و این قسم را شعرای صاحبْ‌قدرت ارتکاب نمي نمایند مگر برسبیلِ توارد خاطر - و نزدیک باین قسم است سرقهٔ که معنيِ را بتمام اخذ نمایند بےتغیرِ ترتیبِ نظم و جمیعِ الفاظ یا بعضے الفاظ را مترادف بیارند - چنانکه این دو بیت -

مولوي جامي * بیت *

میلِ خم ابروی توام پشت دوتاکرد * درشهر چو ماهِ نوّم انگشت‌نما کرد

* حزین *

بارِ غمِ عشق تو مرا پشت دوتا کرد * درشهر چو ماهِ نوم انگشت‌نما کرد

امّا قسمِ دوّم از ظاهرِ سرقه آنست که معنيِ را با جمیعِ الفاظ یا بعضِ الفاظ اخذ نمایند و ترتیبِ نظم را تغیر دهند - و این قسم را اغاره و مسخ نامند - و درین قسم اگر شعرِ ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوحست - و اگر هردو در رتبه مساوي باشند فضل و رجحان اوّلین راست - و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت * ملّا محمد صوفي *

چنانم بارفیقان در رهِ عشق * که مورِ لنگ با چابک‌سواران

* حزین *

سلوکم در طریقِ عشق با یاران بدان ماند

که مورِ لنگ همراهي کند چابک‌سوارانرا

ظاهر است که شعرِ اوّل باعتبارِ اختصار لفظ ابلغ است - امّا قسم سیوم از ظاهرِ سرقه آنست که معني را تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظِ دیگر ادا سازند(۱) - دربن قسم نیز شعرِ ثاني همان حکمِ دوّمین قسم دارد بهر سه حالت - تا قولِ او - قسمِ پنجم از نوعِ غیرِ ظاهرِ سرقه آنست که بعضی از معانیِ شعرِ دیگرے را اخذ نمایند و چیزهایے که موجبِ مزیدِ حسنِ کلام باشد بران بیفزایند - ازین باب است این دو بیت - حکیم سنایي * بیت *

کودک از سرخ و زرد نشکیبد * مرد را سرخ و زرد نفریبد

* خاقاني *

مرد از پیِ لعل و زر نپوید * طفل است که سرخ و زرد جوید

شعرِ خاقاني بسببِ لفظ لعل و زر رنگِ دگر پیدا کرده - و اقسامِ غیرِ ظاهرِ سرقه نزدِ بلغا مقبول و ممدوحست بلکه اطلاقِ سرقه بران روا نیست چنانکه صاحبِ تلخیص گفته - و اکثرُ هذه الانواع و نحوها مقبولة - و منها ما اخرجه حسنُ التّصرف من قبیل الاتّباع الی حیّز الابتداع - و کلّ ما کان اشدّ خفاءً کان اقربَ الی القبول - و باید دانست که حکم بسرقه وقتے مي توان کرد که علم باخذِ شاعر حاصل باشد - و این اشعارِ اساتذه که بطریقِ امثله مذکور شد ممکن است که بر سبیلِ توارد خاطرها باشد انتهي ملخّصا - عبارت تلخیص المفتاح و مختصر المعاني اینکه - فانکان الثّاني

(۱) این قسم را سلخ گویند کذا في التلخیص وغیره ؎

ابلغ من الاوّل لاختصاصه بفضیلة لحسن النّظم اوالاختصار او الایضاح او زیادة معنیً فممدوح - و انکان دونه فهو مذموم - وانکان مثله فابعد من الذّمّ و الفضلُ للاوّل - و در آخر بحث سرقه گفته هذا کلّه انّما یکون اذا علم انّ الثانی اخذ من الاوّل بان یّعلم انّه کان یحفظ قولَ الاوّل حین نظم - اوبان یّخبر هو ای الآخذ عن نفسه انّه اخذ منه و الّا فلا - لجواز ان یّکون الاتفّاقُ فی اللّفظ و المعنی جمیعا او فی المعنی وحدَه من قبیل توارد الخواطر - انتهی - و هکذا فی مجمع الصّنایع و هفت‌قلزم و خلاصة البدایع - در مجمع الصّنایع و مجمع الفنون و هفت‌قلزم نیز نوشته که در جمیع اقسام سرقه اگر شعر دوم در فصاحت الفاظ و بلاغت معانی و حسن ترکیب و غیر آن بهتر از اوّل باشد مقبول و احسن می‌شمارند - انتهی - در بدایع‌الافکار نوشته - ارباب معنی گفته‌اند چون شاعریرا معنی دست دهد و آنرا کسوت عبارتی ناخوش پوشاند و دیگری همان معنی را فرا گیرد و بلفظ پسندیده ادا کند آن معنی ملک او گردد و شاعر را فضل السّبق بیش نباشد - انتهی - در رسالهٔ عبدالواسع هانسوی بعد از ذکر اقسام سرقه آورده - امّا در معنی کلام دیگری چندان تصرّفات حسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جدید برسد این از سرقات شعریّه نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در مضمون این بیت فرخی * بیت *

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان
که گهر غرقِ عرق گشت و بدريا افتاد

تصرّفاتِ بليغه را کار فرموده و لوازمِ زادنِ طبع و دل و اصلِ خويش و يتيم را رعايت کرده ميگويد * بيت *

ز زادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه * باصلِ خويش بنازد ز شرم درِّ يتيم

و شمس‌الدّينِ فقير در خلاصة‌البدايع گفته اکثر اقسامِ غير ظاهر بسببِ خفاي اخذ مقبول و ممدوحست بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرّف و ابداع نزديک است - انتهي -

و ملا جامي قدّس سرّه السّامي خودش اين معني را در بهارستان بذکر سلمانِ ساوجي بيان کرده و گفته - که در جوابِ استادان قصايد دارد بعضي از اصل خوبتر - و بعضي فروتر - و بعضي برابر - اورا معانيِ خاصه بسيار است - و بسيارے از معانيِ آستادانرا بتخصيص کمالِ اسمعيل را در اشعارِ خود آورده - چون آن در صورتِ خوبتر و اسلوبِ مرغوبتر واقع شده محلّ طعن و ملامت نيست * قطعه *

معنيِ نيک بود شاهدِ پاکيزه‌بدن
که بهرچند درو جامه دگرگون پوشند
کسوتِ عار بود بازپسين خلعتِ او
گر نه در خويش از پيشتر افزون پوشند
هنر است آنکه کهن خرقهٔ پشمين زبرش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی- در تتبّع خمسهٔ نظامی پسرانرا همین مطمح نظر می‌باشد - و بعضی جا که صورت سرقهٔ مذمومه مشاهده می افتد جزم بدان نمیتوانکرد- چه در بعضی قسم آن احتمالِ الحاقِ کاتب نیز هست چنانکه احتمالِ توارد در همه اقسامِ آن - کمالِ اصفهانی گوید * شعر *

نگر توارِدِ خاطر که در مجاری آن

نه ممکن است که کس معترض شود بروی

دو راهرو که براهے روند بریک سمت

عجب نباشد اگر اوفتند پی بر پی

آغازِ اوزانِ مثنوی

آسمانِ اوّل در بحرِ سریع مطویٔ موقوف

تقطیعش- مفتعلن مفتعلن فاعلات- دوبار* وجایز است درین وزن اینکه مکسوف یعنی فاعلن بجای رکنِ موقوف آید - جامی * شعر *

پنج نماز است به از پنج گنج * به که بدین پنج شوی گنج سنج

بهرِ تو پنجاه به‌پنج آمده * طبعِ تو زین پنج برنج آمده

و گاهے مقطوع بجای مطوی آید بآیینِ تسکین یعنی مفعولن بجای مفتعلن خواه همین در صدر چنانکه نظامی فرماید * شعر *

کاخرِ لافِ سگیت میزنم * دبدبهٔ بندگیت میزنم

خواه همین در حشو چنانکه خاقانی فرموده * شعر *

حلقهٔ ار گم شود از زلفِ تو * خاتمِ جم خواهی تاوانِ آن

یا در صدر و حشو هردو چنانکه هم او گفته * شعر *

قمریْ اَزْ دَسْتان خاموش گشت * فاخته از لحن فرو ایستاد

در وافیه گفته که این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند انتهی - و بعضی که درین چنین مقام بتحریک خوانند محض بیجاست چه در مدّهٔ الف حرکت ممکن نخواهد بود *

میرزا قتیل بدریای لطافت گفته که این وزن مثنوی سوای ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هرچیزاست انتهي * وهکذافي معیار البلاغه

(۱) بدین وزن است مخزن‌الاسرار امام مثنوی گویان نظامی رح - تاحال کدامی مثنوی از متقدّمان عهد امام بدین وزن ندیده ام - ابراهیم تتوی شارح مخزن نیز گفته که - پیش از مخزن‌الاسرار کتابے درین بحر تصنیف نشده * انتهی -

شیخ نظامی این نسخهٔ متبرّکه را باستدعای سلطان بهرامشاه ابن داؤدشاه والی روم پیرایهٔ تصنیف داده چنانکه هاشمی کرمانی در مظهرالاسرار این حکایت را نظم کرده - و می آید - مفتتح مخزن این ابیات بلند است * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم * هست کلید در گنج حکیم

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن * نام خدایست برو ختم کن

شیخ نظامیست که اول این اقتباس بسمله کرده و سخن را بپهلوی آیه نشانده - گنج حکیم کنایه از مضامین عالیهٔ معارف و توحید و معانی لطیفهٔ حقّ و یقین است بموجب - وللّٰه تحت العرش کنز

مفاتیحها السنة الشعراء - و در بیت دوم فاتحهٔ فکرت دلالت برین دارد - در مخزن الفواید نوشته منقولست که چون آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وسلّم بمعراج رفت زیر عرش مکانی دید مقفّل - فرمود که یا اخي جبریل این چه مکانیست - عرض کرد یا رسول اللّه این مخزن معانیست - و السنة شعراي امّت تو مفاتیحش - فرمود چیزے ازین گنجدان بمن هدیه کن - جبریل علیه السّلام دو شعر ازان آورده گذرانید - آنحضرت در خاطر داشت - آخر الامر روزے بحسّان ابن ثابت قرطاسے ساده عطا فرمود که یوم الجمعه قصیدهٔ حمد و نعت گفته آوري - حسّان کاغذ از دست مبارك گرفته زمین خدمت ببوسید و در خریطهٔ پیرهن گذاشت - اتّفاقا فراموش نمود - چون روز جمعه رسید طلب فرمود که قصیده بخواند - چون نگفته بود - از پاس ادب چیزے نگفت و فورا بر منبر برآمده و کاغذ ساده از خریطه بیرون بر آورده فی البدیهه قصیدهٔ بکمال فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد - حسب الاتّفاق همان دو شعر که جبریل در معراج بآن صاحب المعراج داده بود منجملهٔ دیگر ابیات از زبانش برآمد - آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبریل در طبیعت حسّان القا کرد - معلوم شد که بدیهه قصیده گفته انشاد نمود - آنحضرت صلّی اللّه علیه و سلّم بسیار تحسین فرموده در حق او دعای خیر[1] کرد - و نیز از زبان

---

(۱) که - اللهم ایده بروح القدس ۱۱

وحي ترجمان ارشاد شد که معني در طبيعت شاعر الهام غيبي ست بے تاييد الهي حاصل نميشود - خواجه نظامي گنجوي در مخزن الاسرار اين حکايت را تلميح نموده * نظم *

قافيه سنجان که علم برکشند * گنج دوعالم بسخن در کشند

خاصه کليدے که درگنج راست * زير زبان مرد سخن سنج راست

زاتش فکرت چو پريشان شوند * باملک از جملهٔ خويشان شوند

بلبل عرشند سخن پروران * باز چه مانند باين ديگران

بلبل عرش مراد از طايفهٔ محمود شعرا - و ديگران اشاره بطايفهٔ مذموم - انتهي در بعضے حاشيهٔ اين کتاب مستطاب بنظر آمده که گنج حکيم مراد از سورهٔ فاتحه (۱) بموجب خبر حضرت خيرالبشر صلّي الله عليه وسلّم - سورةُ الفاتحه کنزٌ من کنوز العرش - و اگر گنج حکيم مراد از - و لله تحت العرش کنزٌ - گرفته شود اولي وانسب است زيراکه مطالب مندرجهٔ اين کتاب اسرار مکاشفه و مراقبهٔ ملأست لهذا تنبيهًا بذات خود ميفرمايد که اى نظامي اگر ميخواهي که اسرار مستودعهٔ باطن خود را در قيد نظم آري - بايد که به - بسم الله - که کليد گنج عرش حکيم همين است ابتداى کتاب کني تا اداى مطالبي که از عرش آوردهٔ باحسن وجه نمايي - انتهي - کمال خجندي اين مصرع دوم بسمله را چه خوش تضمين کرده - ميگويد * قطعه *

---

(۱) و هکذا في المؤيد و المدار و الکشف و البرهان ॥

کرد حکیمی ز نظامی سوال * کای بسرِ گنجِ معانی مقیم
هست درانگشتِ کمال آن قلم * یاکه عصاییست بدستِ کلیم
گفت قلم نیست عصانیز نیست * هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم

درین کتاب بعد از توحید دو مناجاتست و چار نعت و در بعضی نسخه پنج و بیانِ معراج و مدحِ فخرالدّین بهرامشاه سلطانِ روم و وجهِ نظمِ کتاب و فضیلت سخن و سخنوران - میفرماید * شعر *

شاهِ فلک تاج سلیمان نگین * مفخرِآفاق ملک فخرِ دین
یکدلهٔ شش جهت و هفت گاه * نقطهٔ نُه دایره بهرامشاه
آنکه ز بهرامی او وقتِ زور * گور بود بهرهٔ بهرام گور
خاص کنِ ملکِ جهان بر عموم * هم ملکِ ارمن و هم شاهِ روم
من که سرایندهٔ این نو گلم * باغِ ترا نغزنوا بلبلم
عاریتِ کس نپذیرفته ام * انچه دلم گفت بگو گفته ام
شعبدهٔ تازه برانگیختم * هیکلی از قالبِ نو ریختم

اشارہ است بتجویز وزنِ نو از برای مثنوي - و مثنویهاي پیش از نظامی گنجوی ببحرِ سکندرنامه ومثنوي معنوي - بیشتر بوده - و بوزنِ شیرین خسرو و هفت پیکر کمتر * بیت *

مایهٔ درویشی و شاهی درو * مخزنِ اسرارِ الٰهی درو

ملّا حسینِ واعظِ کاشفی در بدایع الافکار رقم فرموده - که اسرارِ جمعِ سرّ است و سر چیزے پوشیده را گویند و در اصطلاح شعرے باشد مبنی بر معارفِ ربّانی و مواجیدِ سبحانی و منبی از قواعدِ

حقایقِ تصوّف و قوانینِ دقایقِ تعرّف - چون اشعارِ شیخ فریدالدّینِ عطّار و مولانا جلال‌الدّینِ رومي و شیخ فخرالدّینِ عراقي قدّس اللّه اسرارهم و امثالِ ایشان - و این نوعِ شعررا بجهت آن اسرار خوانند که معانيِ آن بر بیشتر خلایق پوشیده باشد جز بدستیاريِ توفیقِ الٰهي و تاییدِ جذباتِ نامتناهي بسرحدِ این سخن نتوان رسید انتهی * شعر *

برشکرِ او ننشسته مگس * نی مگسِ او شکرآلای کس
نوح درین بحر سپر افکند * خضر درین چشمه سبو بشکند
نامه دو آمد ز دو ناموسگاه * هردو مسجّل بدو بهرامشاه

دو نامه اشاره است بحدیقهٔ حکیم‌سنائي که بنامِ بهرامشاه بن مسعودشاهِ غزنوي پرداخته شد - و همین مخزن‌الاسرار که بنامِ بهرامشاهِ رومی ساخته شد * بیت *

آن زرے از کانِ کهن ریخته * وین دُرے از بحرِ نوانگیخته

یعني حدیقهٔ سنایي که شعرِ او همچو زر مي باشد بزبان و شیوهٔ قدیم‌است و مخزنِ اسرار که شعرِ تر او همچو گهراست بموجبِ ابداعِ (۱) سخنِ تازه و طرزِ نوے دارد - و ثحقیست که پیشتر مثنوی بدان نگفته‌اند.

---

(۱) ملا حسین واعظ کاشفي در بدایع‌الافکار نوشته که مقلقصابر گفته اند که ابداع آنست که شاعر معنيِ بدیع را کسوتِ لفظ نیز پوشاند و معنيِ انگیزد که دیگرے مثالِ آن نبسته باشد انتهی و هکذا فی مجمع‌الصنایع و هفت‌قلزم ||

آن بدر آورده ز غزنین علم * وین زده بر سکّهٔ رومی رقم (۱)
گرچه دران سکّه سخن چون زر است * سکّهٔ نظم من ازان بهتر است
گرکم ازان شد بنهٔ و بار من * بهتر ازانست خریدار من
شیوه غریب است مشو ناشکیب * گر بنوازیش نباشد غریب
این سخن رسته تر از نقش باغ * عاریت افروز نشد چون چراغ
و اشاره بهمعصران خود میکند و شاعران ستایشگر قصیده‌گو را یاد می آرد - و دران وقت همین قصیده‌گویی شیوع داشت چنانکه در متأخّرین غزل‌سرایی * بیت *

گرچه بدین درگه از ایندگان * روي نهادند ستایندگان
راهروانی که درین ره روند * گر سخن از سرّ سخن بشنوند
پیش نظامي بحساب ایستند * او دگر(۲) است این دگران کیستند
منکه درین منزلشان مانده‌ام * مرحلهٔ پیشترک رانده‌ام
تیغ ز الماس زبان ساختم * هرکه پس آمد سرش انداختم

اي من شاعران همعصر را پس گذاشته مرحلهٔ چند درین راه پیشتر رفته‌ام - و تیغی از الماس زبان تیزبیان ساختم هرکه در شیوهٔ سخنوري و مثنوي گویي تتبّع من کرد سر او انداختم - آري چون امیرخسرو دهلوي و ملّاجامي برابر او نتوانستند رفت دیگران کجا باشند * شعر *
گرچه خود این پایهٔ همسریست * پاي مرا هم سر بالاتریست
سفرهٔ ز انجیر شدی صفروار * گر همه مرغ آمدی انجیرخوار

---

(۱) ن - درم ‖ (۲) ن - اگر ‖

سيمكشاني که بزر مرده اند * سکهٔ اين کار بزر برده اند
هرکه بزر نکتهٔ چون روز داد * سنگ ستد لعلِ شب‌افروز داد
منکه درين شيوه مصيب آمدم * ديدنم ارزد که غريب آمدم
شعر بمن صومعه‌بنياد شد * شاعري از مصطبه آزاد شد
زاهد و راهب سوي من تاختند * خرقه و زنّار درانداختند
سرخ گل و غنچه مثالم هنوز * منتظرِ بادِ شمالم هنوز
گر بنمايم سخنِ تازه را * صورِ قيامت کنم آوازه را
هرکه وجود است ز نو تا کهن * فتنه شود بر منِ جادوسخن
صنعتِ من برده ز جادو شکيب * سحرِ من افسونِ ملايک‌فريب
بابلِ من گنجهٔ هاروت‌سوز * زهرهٔ من خاطرِ انجم‌فروز
زهرهٔ اين منطقه ميزانيي است * لاجرمش منطقِ روحانيي است
سحرِ حلالم سحري قوت شد * نسخ‌کنِ نسخهٔ هاروت شد
شکلِ نظامي که خيالِ من است * جانور از سحرِ حلالِ من است

بعد ازان چهار خلوت و بيست مقاله در انواعِ پندِ سودمند و حکاياتِ عبرت‌آيات - و در آخرِ کتاب اشعار بقلتِ زمانِ تصنيفِ مي‌نمايد * بيت *

آنچه درين حجلهٔ خرگاهي است * جلوه‌گرِ چند سحرگاهي است

و آنکه شيخ رحمة الله عليه در شاعري رعايت شرع و ادب ميدارد اشاره بدان ميکند * شعر *

هر سخني کز ادبش دوري است * دست بر و مال که دستوري است

و انچه نه از شرع برآرد علم * گر منم آن حرف درکش قلم
گرنه درو داد سخن دادمے * شهر بشهرش نفرستادمے
مرغِ قلم راي بپرواز کرد * بر سرِ قرطاس دو پر باز کرد
پاي ز سر کرد و زلب دُر فشاند * مخزنِ اسرار بپايان رساند
بود حقيقت بشمارِ درست * بيست وچهارم ز ربيع نخست
از گه هجرت شده تا اين زمان * پانصد و پنجاه ونه (۱) افزون ازان
شکر که اين نامه بعنوان رسيد * پيشتر از عمر بپايان رسيد
شکر (۲) که اين نظم حقايق نظام * گشت بتوفيقِ الٰهي تمام
گوهرِ درياي گراميست اين * مخزنِ اسرارِ نظاميست اين
بارخدايا ز کرم عفو کن * از خلل و سهو ز صاحب سخن
وآنکه بود طالبِ اين نظمِ خوش * درخطِ جرمش قلمِ عفو کش
در نظرِ هرکه رسد اين کلام * خاتمتش خير بود والسّلام

اين شعر * شکر که اين نامه الخ در آخرِ بعضے نسخهٔ گلستانِ سعديِ شيرازي رح ديده شد پس يا الحاقيست يا توارد - و مستعار خود نتواند بود چه سعدي رح در آخرِ آن نسخهٔ متبرّکه بعدم استعارت تصريح کرده و فرموده * شعر *

کهن جامهٔ خويش پيراستن * به از جامهٔ عاريت خواستن

در کشف الظّنون آورده - مخزن الاسرارِ نظامي نظمه لبهرامشاه و اتمّه فى اربع و عشرين من ربيع الاوّل سنه (۵۵۹) وپرا پنج

---

(۱) ن - دو ‖ (۲) ازينجا تا آخر در بعضے نسخه ‖

هزار دینارِ سرخ و پنج اشترِ اهواز بجایزه فرستاد - هكذا ذکر فی تاریخ جهان‌آرا - و فی جوابه و بحره مثنوی لخسرو الدهلوی و خواجو الکرمانی و للشمعی - و مرصد الاحرار فی سیرِ مرشد الابرار لابی اسحٰق الکازرونی فارسی منظوم - انتهی - آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره گوید که شیخ مخزن‌اسرار بنامِ بهرامشاهِ رومی گفته و پنج هزار دینارِ سرخ و یک قطار شتر پربارِ اقمشه یافته - درین کتاب ستایشِ سخن میکند و حقِّ قدرافزایی موزونان بجا می‌آرد * شعر * قافیه سنجان الخ بلبل عرشند الخ * شعر *

پردهٔ رازے که سخن‌گستریست * شاهدے (۱) از پردهٔ پیغمبریست
پیش و پسِ قلبِ صفِ کبریا * پس شعرا آمده پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام * الشعراء (۲) امراء الکلام
ما که نظر بر سخن افکنده ایم * مردهٔ اوییم و بدو زنده ایم

و درنعت گوید * بیت *

بود درین گنبدِ فیروزه‌خشت * تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسمِ ترنج است (۳) که در روزگار * پیش دهد میوه پس آرد بهار

انتهی - بخطابِ حضرتِ محبوبِ ربّ‌العالمین این بیت چه خوش فرموده * شعر *

بوی گران عنبر لرزان دهی * گر بدو عالم دهی ارزان دهی

خسرو رح همدرین معنی گفته * فرد *

(۱) ن - سایهٔ از پردهٔ الخ (۲) ن - الشعرا هم الخ (۳) ای گل و شکوفه

قیمت خود هردو عالم گفتهٔ * نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

میر مرتضی رضی راست * شعر *

بیا رقیب که قسمت برادرانه کنیم * جهان و هرچه در وهست از تو یار از من

ملا طغرای مشهدی در آشوبنامه نوشته - شیخ نظامی چون در مدینهٔ سخنوری گردیده از خمسهٔ مثنویّات به پنجتن پاک رسیده - چون در خانهٔ فکر کمر نطق بطلب مخزن بست - گرد ناصافی از نزدیک دامن کلامش دور نشست * قطعه *

مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت * که نگویند کلامش بنظر آیه نماست

مصرع اوّل آن بسمله راگشت دوم * مفتی این سخن از علم حقیقت طغراست

شرح مخزن الاسرار یکی از محمد بن رستم بن احمد بن محمود البلخی - و درو نوشته که شیخ نظامی اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ گیهانست چنانکه خسرو که یکی از عجایب خلقت خدای تعالی بوده در خمسه مدح او فرموده * شعر *

نظامی کانچیوان ریخت در حرف
همه عمرش دران سرمایه شد صرف
چنان در خمسه داد اندیشه را داد
که با سبع شدادش بست بنیاد
نظامی خود سخن ناگفته نگذاشت
زخوبی گوهری ناسفته نگذاشت

و همه اسباب شاعری شیخ نظامی را جمع بود انوری گوید

* نظم *

شاعري را سه چيز مي بايد * تاكه اشعار بر مراد آيد
طبع وتحصيل و فيض يزداني * هركرا نيست زاژ ميخايد

اين شرح در كتابخانهٔ دهلي است و هم در كتابخانهٔ سوسيتّي نمبر (۸۲۹) امّا ناتمام - و يكي از ابراهيم تقوي - و يكي از امان‌اللّه - اين هردو در كتابخانهٔ دهلي *

(۲) و برين وزنست مطلع الانوار امير خسرو دهلوي كه در برابر مخزن الاسرار گفته - نام او ابوالحسن و لقب عين‌الدّين و ترك‌اللّه - چه پدر او از امراي قبيلهٔ لاچين بوده كه از اتراك نواحي بلخ اند - و مدعو در قيامت به محمّد كاسه‌ليس كذا في النفحات - و در شعرا ملقّب بطوطيِ هند - نزد بلگرامي نوشته اوّل كسي كه خمسهٔ شيخ نظامي را جواب گفت اميرخسرو دهلويست سپس خواجوي كرماني انتهي در بهارستان مسطور ست كه خسرو دهلوي در شعر متفنّن است غزل و مثنوي ورزيده و همه را بكمال رسانيده - هرچند در قصيده بخاقاني نرسيده امّا غزل را از وي گذرانيده - جواب خمسهٔ نظامي كسي به ازو نگفته انتهي در خزينة الاصفيا آورده كه بر اشعار في البديهه گفتن طبعش آنچنان قادر بود كه كتاب مطلع‌الانوار كه در جواب مخزن‌الاسرار شيخ نظام‌الدّين گنجوي فرموده است در دو هفته تمام كرد - و اين رتبه و شيريني كلامي محض اورا از بركت آب دهن پير روشن‌ضمير خود حاصل

شده که سلطان المشايخ نظام‌الدّين قدّس سرّه از راهِ عنايت بدهانش انداخته بود انتهي دولتشاه نوشته خمسهٔ امير خسرو گويند هژده هزار بيت است و خمسهٔ شيخ نظامي بيست و هشت هزار بيت - هرآينه ايجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب است و مرغوب - خواجه خسرو پادشاهِ عاشقانست - ازانش خسرو نامست - و در ملکِ سخنوري اين نامش تمامست - در حقِ او مرتبهٔ سخن‌گذاري ختم است و امير زاده بايسنغر[1] خمسهٔ امير خسرو را بر خمسهٔ شيخ نظامي تفضيل دادے - و خاقانِ مغفور الغ‌بيگ انار اللّه برهانه قبول نکردے و معتقدِ نظامي بودے - و درميانِ اين دو پادشاه بکرّات جهتِ اين دعوي تعصّب دست داد - و بسببِ خمستين باهم مقابله کرده اند - اگر آن تعصّب درين روز بودے خاطرِ نقّادِ جوهريانِ بازارِ فضلِ اين روزگار که عمرشان بخلود ابد پيوسته باد راهِ ترجيح نمودندے - القصّه معاني خاص و نازکيهاي امير خسروِ دهلوي و سخنهاي پرشورِ عاشقانهٔ او آتش در نهادِ آدمي ميزند انتهي . سرامدِ روزگارِ او ملّا جامي که استادي و حکمي او نزد همه مسلّم است راهِ ترجيح نموده و پنج گنجِ نظامي را پر از درّ و گوهر نموده و خسرو را از زرِ دهدهي چنانکه گفته * شعر *

نقش بود زانگونه گوهر تهي * زرش ساخت ليکن زرِ دهدهي
زر از سيم اگر چند برتر بود * بسي کمتر از درّ و گوهر بود

---

(۱) ديدنيست و با سخنگذاري فردوسي که هم ازو گذشت سخنيداني ॥

برهمین قول فیصل اند واله داغستانی و آذر اصفهانی و صاحب سلّم السّموات و شرع الشّعرا و غیرهم کمامر- خسرو ملک سخنوری رحمة اللّه علیه شب جمعه فوت شده است در سنه (۷۲۵) خمس وعشرین وسبعمایه - و مدّت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است - و در پائین شیخ خودش دفن کرده اند - طوطی شکّرمقال مادّهٔ تاریخ وفات - دربداونی مسطوراست - خسرو شاعران علیه الرّحمة و الرّضوان خمسه را در سنه (۶۹۸) ششصد و نود و هشت بنام سلطان علاء الدّین در مدّت دو سال تمام ساخته و ازان مطلع الانوار را در دو هفته گفته - مولانا شهاب معمائی در تاریخ وفات او قطعهٔ گفته برتختهٔ سنگی نقش فرموده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه این است * قطعه *

میرخسرو خسرو ملک سخن * آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش‌تر از ماء معین * نظم او صافی‌تر از آب زلال
بلبل دستان‌سرای بیقرین * طوطی شکّرمقال بیمثال
از پئ تاریخ سال فوت او * چون نهادم سر بزانوی خیال
شد عدیم المثل یک تاریخ او * دیگرے شد - طوطی شکّرمقال

مطلع مطلع الانوار * بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * خطبهٔ قدس است بملک قدیم

* در توحید باری تعالی *

معرفت آموز شناسندگان * معصیت آمرز هراسندگان

زندهٔ باقي که جهان آفريد * کي مرد آن زنده که جان آفريد
انوريانرا رهِ شعري نمود * عنصريانرا بربامي ستود

* در مناجات اوّل *

گر همه عالم بهم آيند تنگ * به نشود پاي يکي مورِ لنگ
جمله جهان عاجزِ يک پاي مور * واي که بر قادرِ عالم چه زور
به که ز بيچارگيِ جان خويش * معترف آييم بنقصانِ خويش

* در نعت اوّل *

ابلقِ ايّام در آخرگهش * زاويهٔ فقر تفاخرگهش
گيسوي و رو نور و دخانش بهم * ابروي او با مژه نون و القلم

درمدحِ پيرِ خودش سلطان المشايخ نظام الدّين اوليا قدّس سرّهٗ

سکّهٔ کارش بفروع و اصول * تابع قال اللّه و قال الرّسول
عينِ شريعت بطريقش در است * شرع اگر عين نباشد شر است
مفتخر از وي بغلامي منم * خواجه نظام است و نظامي منم

دربنجا خود را بصنعت شاعري نظامي ساخته

* در مدحِ سلطان علاءالدّين *

بيخِ نهالے که تو آبش دهي * ميوهٔ شاخش نبود جز بهي

* در صفتِ سخن و سخنور *

ملکِ سخن کان صفتِ برتريست * نسخهٔ ديباجهٔ پيغمبريست
وانچه کند اهلِ سخن بازيست * معجزه گر نيست کرامات هست

* در خلوتِ دوم *

نعره‌زنان دولتِ فرّخ‌لقا * متّعک اللّٰه بطول البقا

* در مقالهٔ اولی *

قولِ سه کس نیست بدهر استوار * شاعر و قرعه‌زن و اخترشمار

خسروِ من کوش براهِ صواب * تات شود ترکِ خدایی خطاب

بداونی گفته که در نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدّس اللّٰه سرّهٗ العزیز نقل میکنند که روزِ قیامت هرکسے بچیزے نازد و نازِ من بسوزِ سینهٔ این ترک‌اللّٰه است - و میرخسرو غالبا باین معنی اشارت میفرماید * بیت * خسروِ من کوش الخ انتهی - وهم خسرو ایح فرماید * بیت *

برزبانت چون خطابِ بنده ترک‌اللّٰه رفت

دستِ ترک‌اللّٰه بگیر وهم باللّٰهش سپار

چون منِ مسکین ترا دارم همینم بس بود

شیخِ من بس مهربان و خالقم آمرزگار

* در مقالهٔ چهارم *

قطرهٔ آبے نخورد ماکیان * تا نکند رو بسوی آسمان

دولتشاه گفته که در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو است - خان آرزو در سراج نوشته - گویند که بعد خمسه گفتن میر خسرو خمسهٔ میرا بسببِ همین بیت سخن‌فهمانِ هندوستان بر خمسهٔ شیخ نظامی ترجیح دادند - قومی ایرانی شنلی گویند که این عجب که بیست و پنج هزار بیتِ شیخ که در بیست با نظمِ تریا ...

برابري ميكند يک مرتبه باين بيت نيافتند معهذا مضمون اين بيت از خاقانيست كه در چند موضع تكرار نموده * شعر *

مرغ كه آبكي خورد سر سوي آسمان برد
گوئي اشارتيست اين بهر دعاي شاه را

انتهى در سبب نظم كتاب اشاره بحكيم نظامي و تتبّع مخزن‌الاسرار او كرده و گفته * بيت *

آن نمط آرم كه همه ناقدان * فرق ندانند ازين تا بدان
كوكبهٔ خسرويم شد بلند * غلغله در گور نظامي فكند

در بعضي نسخه - دبدبهٔ خسرويم الخ محمّدقاسم هندوشاه استرابادي مشهور بفرشته در تاريخ خودش مي‌آرد كه در تذكرة‌الاتقيا مسطور است كه امير خسرو نسبت باستادان ماضيه زبان طعن گشودے خصوص درانوقت كه خمسهٔ نظامي را جواب ميگفت- و سلطان‌المشايخ از باطن ايشان ترسانيده منع كردے و امير خسرو در جواب گفتي كه در پناه شمايم آسيبي بمن نرسد- قضارا وقتي كه‌اين بيت گفت * كوكبهٔ خسرويم الخ تيغ برهنه حوالهٔ امير خسرو شد - و امير خسرو نام شيخ و شيخ فريدالدّين مسعود گنج‌شكر بزبان آرد - درين صورت دستي پيدا شد و سر آستين بدم تيغ داد و تيغ ازان گذشته بر درخت كُنارے كه درانجا بود رسيد - و امير خسرو بخدمت شيخ آمده خواست كه اظهار آن حال نمايد - شيخ سر آستين بدو نمود - پس بعد امير خسرو سر بزمين نهاد و دعا كرد انتهى و در خزينة‌الاصفيا

نیز بذکر شیخ نظامی قدّس سرّہ آوردہ کہ چون خواجہ امیرخسرو بجواب کتاب مخزن‌الاسرار کتاب مطلع‌الانوار تصنیف کرد و دروی نوشت * شعر * دبدبۂ خسرویم اہ از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد حضرت سلطان المشایخ نظام‌الدّین بحمایت وی در رسید و آستین مبارک خود درپیش شمشیر بداشت و آستین آنحضرت قطع گردید انتهی صاحب غیاث در مفتاح‌الکنوز رقم کردہ گویند چون حضرت امیرخسرو بر قبر حضرت نظامی رفته این بیت خواند * شعر * دبدبۂ خسرویم اہ * ناگاہ از قبر حضرت نظامی رح شمشیر برهنه برآمد مگر حضرت نظام‌الدّین اولیا شفاعت کردند انتهی رفتن امیرخسرو برقبر شیخ نظامی و آنکه اینچنین کلمات بےادبانه بر زبان آوردن استبعادے تمام دارد - حقیقت آنست که پیشتر منقول شد - شاعرے گفته

* نظم *

تیغ نظامی کہ برآمد چو برق * از سر خسرو سر مو بود فرق

ماہ رخش راست دوپیکر شدے * گرنشدے پنجۂ پیرش چو درق

* در خاتمۂ کتاب *

بر سر هرنامه کہ آصف نوشت * قد رحم اللّٰہ من انصف نوشت

تا قول او * شعر *

از اثر اختر گردون‌خرام * شد بدو هفته این مہ کامل تمام

ور همه بیت آوری اندر شمار * سیصد و ده برشمر و سه هزار

سال که از چرخ کهن گشت بود * از پس ششصد نود و هشت بود
صبح که خورشید جنابش نوشت * مطلع الانوار خطابش نوشت

(۳) و برین وزنست نسخهٔ عجیبهٔ قران السعدین که نغزک مثنویست مخاطب بمجمع اوصاف و امیر خسرو رح پیش از خمسه آنرا در بیان ملاقات ناصرالدّین بقراخان حاکم بنگاله با پسر خود سلطان معزّالدین کیقباد پادشاه دهلی تصنیف کرده - و دران اوصاف دهلی و مسجد جامع و منارہ و حوض و قصر و فواکه و نوادر انجا را و چتر و تیر و قلم و دیگر چیزهاي شاه را یکیک بخوبترین وجه باز نموده - و داد سحرپردازي و صنایع داده سیّما صنعت ایهام را پایه برتر نهاده - و درمیان بیشتر داستان غزلهاي هوش ربا گفته - و شگرفیهاي داستانرا بنظم بریک قافیه و وزن ادا کرده که اگر همه را جمع کنند یک قصیده جلوه‌گر شود - و این از اختراعات اوست

* سرخي اوّل آن *

شکر گویم که بتوفیق خداوند جهان * برسر نامه زتوحید نوشتم عنوان
نام این نامهٔ والاست قران السّعدین * کزبلندیش بسعدین سپهراست قران

* اشعار اوّل این نسخه *

حمد خداوند سه ایم نخست * تا شود این نامه بنامش درست
واجب اوّل بوجود قدم * نے بوجودے که بود از عدم
بیشتر از فکر خردپروران * بیشتر از وهم فراستگران
فکرت صاحبخردان خاك او * معترف عجز در ادراك او

دل متحیّر که چه داند ورا * روح درین گم که چه خواند ورا
کن مکن اورا ست ز نو تا کهن * انچه کند کیست که گوید مکن
مورچه جاییکه نهد پای راست * او بشب تار بداند کجاست

* در نعت *

چون بسریر عرب آن جم نشست * رتبت عرب بر همه عالم نشست
کرد لوا نصب در ایوان هو * تحت لوا آدم و من دونهٔ
موی بمو گیسوی او مشک خشک * فرق نبوده سر موییه ز مُشک
بی غلط آنجا که چنین مو بود * مشک نگویم که از آهو بود

در مدح سلطان معزّالدین کیقباد

* شعر *

نافه و خلقت که زد از مشک دم * هردو بهم زاده شد از یک شکم
لیک جزین فرق نشاید گزید * کز طرف مشک شد آهو پدید

* در صفت منارهٔ *

دیدن اورا کُله افکند ماه * بلکه فتادش گه دیدن کلاه (۱)

* در صفت حوض *

بسکه زمین رفت بپهنای‌ش * گاو زمین شد خورش ماهیش
در ته آبش ز صفا ریگ خورد * کور تواند بدل شب شمرد

---

(۱) کله افکندن ـ انداختن ـ کنایه از شادی و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزیکه مردمان همه طالب آن باشند ـ برهان و مدار ؟

* سرخی *

صفت آتش و آن گرم روبهاش بدی * که شب و روز بود شمع دل و میوهٔ جان

آتش ازانجا که بدل جای کرد * دود برآمد ز نفسهای سرد

گرچه زبردست عناصر نشست * گشت بسرما همه را زیردست

بسکه ج[illegible]وزی و گرمی نمود * چوب چنان خورد که برخاست دود

درصفت کشتی گفته و دُر سفته

ساخته از حکمت کارآگهان * خانهٔ گردنده بگرد جهان

نادرهٔ حکم خدای حکیم * خانه روان خانگیانش مقیم

گاه روش همرهِ او گشته آب * آبله در پاش شده از حباب

جاریهٔ هند زبانش سلیم * حامل چندین بچه لیکن عقیم

عکس که بنمود بآب اندرون * کشتی خصمست که بینی نگون

ماینوے کاصلِ وی از سال خاست * گشت یکے ماه بده سال راست

در مدار الافاضل آورده که سال معروف یعنی دوازده ماه و نام درختیست معروف در هند که ازان کشتی سازند - گویند چون این بیت امیر خسرو دهلوی بمولوی نورالدین عبدالرحمن جامی رسید در معنی سال و ماه تردد بسیار کردند و رسالهٔ دران باب تحریر فرمودند امّا بمراد نرسیدند الّا بهمین قدر که فرمودند - یا چیزے خواسته که بزبانِ هند مخصوص باشد - دیگرے گوید * شعر *

هلالِ بهر آن مه ساخت از سال * مهیّا کرد زورق دایه فی الحال

انتهی در نفایس المآثر نوشته که شیخ جمالی دهلوی درزمان

حضرتِ خاقانِ مغفور سلطان‌حسین‌میرزا بخراسان رفته و ادراکِ خدمتِ اکابرِ آن زمان سیّما حضرتِ مخدومیّ المولویّ الجامی قدّس اللّه سرّهٔ السّامی و شیخ‌الاسلام و میرعلیشیر نموده - و رسیده بدانچه رسیده است - منقولست که حضرتِ ملّا ازو پرسیدند که این بیتِ حضرتِ میرخسرو چه معنی دارد * شعر * ماهِ نوست الخ شیخ جمالی گفته سال نامِ چوبیست در هندوستان که کشتی ازان میسازند انتهی در بیانِ زمانِ تصنیف و تاریخِ آن میفرماید * شعر *

باز نیامد قلمم تا سه ماه * روز و شب از نقشِ سفید و سیاه
تا ز دلِ کم‌هنر و طبعِ سست * راست شد این چند خط نادرست
ساخته گشت از روشِ خامهٔ * از پسِ شش ماه چنین نامهٔ
در رمضان شد بسعادت تمام * یافت قران‌نامهٔ سعدین نام
آنچه بتاریخ ز هجرت گذشت * بود سنه ششصد و هشتاد و هشت
سالِ من امروز اگر برسی * راست بگویم همه شش بود و سی

در ختمِ کتاب *

منکه درین آینهٔ پُر خیال * پیکرِ سخن را بنمودم جمال
کس چه شناسد که چه خون خورده‌ام * کین گهر از سفته برآورده‌ام
ساخته‌ام این همه لعل و گهر * از خویِ پیشانی و خونِ جگر
هر گهرے بینی و کانی درو * هر ورقی مالک و جانی درو

صاحبِ هفت‌اقلیم گوید که قران‌السّعدین چهار هزار بیتست و میرخسرو خودش درین باب فرموده * بیت *

ور ز جمل بازگشایی شمار * نهصد و چار و چهل و سه هزار
بوده در اندیشهٔ من چندگاه * کز دل دانندهٔ حکمت پناه
چند صفت سازم و آبش دهم * مجمع اوصاف خطابش دهم
بازنمایم صفت هرچه هست * شرح دهم معرفت هرچه هست
طرز سخن را روش نو دهم * سکّهٔ این ملک بخسرو دهم
نو کنم اندازهٔ رسم کهن * پیروی پیشروان سخن
درنگرم تا چه دُر افشانده‌ام * تا بچه ترتیب سخن رانده ام

در آخر بخطاب خود گوید * بیت *

پیشه خموشی کن و دمساز شو * بلبلِ باغ آمدهٔ باز شو
ورهوس مثنویت در دلست * حل کنم این بر تو که بس مشکلست
در روشی کز تو نیاید مرو * گفت بدم مشنو و نیکو شنو
نظم نظامی بلطافت چو دُر * وز دُرِ او سر بسر آفاق پر
پس چو تو کم مایه و بسیار لاف * دُر شمری مهرهٔ خویش از گزاف
چیست در آن کم که بجوییش باز * تا چه نگفتست که گوییش باز
پخته ازو شد چو معانی تمام * خام بود پختن سودای خام
زین دو خیالے که ترا کژ مژ است * جستن آن مایه خیالے کژ است
بگذر ازین خانه که جای تو نیست * وین رهِ باریک بپای تو نیست
کالبدے داری و جان اندرونست * هرچه تو دانی به ازان اندرونست
تا بود این سکّه بعالم درست * برتن تو کی بود این شقّه چست
به که درین جنبش طبع آزمای * سر بنهی اوّل و انگاه پای

گفتهٔ اورا شنو و گوش باش * گفت مرا بشنو و خاموش باش

سحروران که درو دیده اند * خامشی خویش پسندیده اند

مثنوی اوراست(۱) ثنایی بگو * بشنو و از دور دعایی بگو

این همه زانصاف نگر زور نیست * گر تو نه بینی دگری کور نیست

گر نبُدی این نمط جان‌نواز * بو که دلم را بتو بودی نیاز

لیک چو سرها همه زان بوخوشست * عود تو انجا علف آتشست

تا بود آوازهٔ قمری بباغ * کس ندهد گوش بآواز زاغ

آنکه چشیدست می خوشگوار * دُرد کشد درد سر آرد خمار

ور هوست می نگذارد عنان * میکشدت دل بخیال چنان

کوشش آن کن که درین راه تنگ * زان گل تر بوی دهندت نه رنگ

از پی بخشش بخدای آر روی * لیک عنایت ز بزرگان بجوی

سوز سخن را نه بخامی طلب * پختگیش هم ز نظامی طلب

سوز تکلّف خس و خاکستر است * چاشنی سوختگان دیگر است

لیک اگر پند من آری بگوش * مصلحت آنست که مانی خموش

چل شد و در پنجه آمد نشست * پیش ببین بیش که افتی بشست

نوبت توبه است گرانی مکن * روی بپیریست جوانی مکن

نسخهٔ شرح قران السعدین مسمّی بنور العین از نور الحق خلف شیخ عبدالحق محدّث دهلوی رح در کتابخانهٔ دهلیست نا تمام ॥

---

(۱) این دلالت تمام دارد بر ترجیح نظامی بر همه مثنوی گویان حتی بر فردوسی ॥

قصبه ایست از اعمال قم - در تذکرة الشعرا مرقومست که قدوة الفضلا جلال الدین بن جعفر فراهانی نوّر مرقده مرد کریم و اهل مروّت و فتوّت بوده و همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردے و فضلا و شعرا را خدمت نمودے - شاعر خوشگویست و تتبّع سخن شیخ عارف شیخ سعدی شیرازي میکند - و جواب مخزن اسرار شیخ نظامي دارد بهزار بیت زیاده ازان - بسیار بے نظیر گفته این داستان ازانست

* بیت *

برزگرے داشت یکے تازه باغ * لاله درخشنده درو چون چراغ

* تا قول او *

تا نشوي برزگر آسا جلال * غم نخوري در طلب ملک و مال

این داستان درین تذکره و آتشکده و هفت اقلیم و مجمع الصّنایع و هفت قلزم تمام منقولست - سنهٔ وفات سیّد جلال علیه الرّحمه (۷۳۶) نوشته اند *

(۵) و برین وزنست روضة الانوار خواجوي کرمانی که ملقّبست بنخلبند شعرا و معاصر شیخ سعدي شیرازیست - و مرید شیخ علاء الدولهٔ سمناني - لفظ خواجو مصغّر خواجه - در بهارستان جامی مرقومست که خواجهٔ کرماني در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جهد بلیغ دارد لهذا ویرا نخلبند شعرا میگویند انتهی در هفت اقلیم نگاشته که کمال الدّین خواجو خمسه را در اثنای سفر نظم کرده - آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته که

خواجو مادح محمّد مظفر بود آخر از و رنجیده نزد شاه ابواسحاق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید - و در رسم ختان علی سهل ابن شاه مذکور قصیدهٔ گفته بعرض رسانید - شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرّد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنة ثلث و خمسین و سبعمایة (۷۵۳) مضجع او در تل اللّه اکبر شیراز است انتهی در دولتشاهی و مرآة العالم وفات او در اثنین و اربعین و سبعمایه (۷۴۲) نوشته - و آنچه در نسخهٔ ریاض الشّعرا هشتصد و چهل و دو بفرق یکصد نوشته غالبا سهو است

شعر اوّل روضة الانوار

زینت الرّوضة فی الاوّل * بسم اللّه الصّمد المفضل

* در ترتیب کتاب بخطاب خود میگوید *

گرچه سخن‌پرور نامی توئی * معتقد نظم نظامی توئی
درگذر از مخزن اسرار او * برگذر از جدول پرکار او
خیز ازان پردهٔ نوایی بساز * برخط آن خطّه سرایی بساز
خازن مخزن دل دانامی اوست * مخزن اسرار خرد رای اوست
مخزن اسرار حقیقیش دان * روضهٔ انوار الٰهیش خوان
من چو شدم صید عبارات او * کشت مرا کشف اشارات او
از نظرش فیض بقا یافتم * کلّی قانون شفا یافتم

(۶) و بدین وزنست مونس الابرار عماد فقیه کرمانی معاصر حافظ شیرازی - در بهارستان جامی نوشته خواجه عماد فقیه

وی از کرمانست و شیخ خانقاه دار بوده است شعر خود را بر واردان خانقاه خوانده است و استدعای اصلاح میکرده - و از ینجا میگویند که شعر وی شعر همه اهالی کرمانست انتهی والهٔ داغستانی نوشته شیخ عماد الدّین فقیه کرمانی از دانشمندان کامل و از کاملان و اهل بوده در تصوّف صاحب سلسله است در زمان محمّد مظفّر و شاه شجاع بوده - این هردو از معتقدان وی بوده اند - وفاتش درسنه (۷۷۳) اتّفاق شده در شیراز مدفونست - اشعار خوب از وی بسیار ضبط کرده اند انتهی در دولتشاهی نوشته که خواجه عماد فقیه کرمانی باوجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعر کامل بوده - شیخ آذری علیه الرّحمه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخن متقدّمان و متاخّران احیانا حشوے واقع شده الّا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتّفاق کرده اند که دران سخن اصلا فتورے نیست نه در لفظ و نه در معنی - و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می آید بمشام صاحبدلان و هنروران بلکه از بوی جان زیباتر مینماید انتهی -

* مطلع مونس الابرار *

حمد الٰهی بنگار ای دبیر * چون رقم مشک بروی حریر

* در سبب نظم کتاب *

دل ز خدا دولت توفیق جست * نفحهٔ از گلشن تحقیق جست
وقت مصفّا شد و دل شادمان * مثنویے کرد بنا در زمان
چون بصفا روی بهنگامه کرد * نامش ازین روی صفانامه کرد

نام ز دیوان ادب یافته * مونس الابرار لقب یافته

باد مبارک قدمش بر عماد * یافته در مقدم او هر مراد

* فی موضوع الکتاب *

دوش خرد پیر من و رهنمای * آنکه عزیز است بر اهل رای

گفت که موضوع کتاب تو چیست * راوی این قصهٔ پرغصه کیست

گفتمش ای شمع منیر دماغ * ما ظلماتیم و تو روشن چراغ

آتش فکرت که دلم برفروخت * عود صفت جمله وجودم بسوخت

تا رسد امروز بهر انجمن * رایحهٔ عنبری انفاس من

نظم دهم صد گهر پند را * جمع کنم موعظهٔ چند را

واقعهٔ قصهٔ شیخ عزیز * موعظه و حکمت و تاریخ نیز

جمله روایت ز بزرگان کنم * و انچه از ایشان شنوم آن کنم

بی‌ادبیست آنکه ز خود گفت یار * گر حکایت شنوی در شمار

از من سرگشته نه معقول پرس * هر چه بپرسی همه منقول پرس

* فی خاتمة الکتاب *

از در انصاف در آ ای ادیب * تا ز در فضل بیابی نصیب

جلوه‌گر بکر ضمیرم نگر * زادهٔ اقلام دبیرم نگر

هر چه ز شمع خردش نیست نور * یا بود از قاعدهٔ شرع دور

و انچه ز نوک نی کلکم چکید * و انچه ز خاطر قلمم شد پدید

گر همه قند است بآتش در آر * ور همه عود است بآتش سپار

گوش مکن هر چه ز خود گفته‌ام * گر نبود انچه مشایخ سفته‌ام

من ز بزرگان چو حکایت کنم * نغز بود هرچه روایت کنم
نامه ام از خامه بعنوان رسید * درد دل خسته بدرمان رسید
هفصدوشصت وششمی سال بود * کاخر این نظم نکوفال بود *

(۷) و بدین وزنست گلشن ابرار مولانا کاتبی بقول والاجناب داکتر اسپرنگر صاحب فهرست کتابخانهٔ اوده که رساله وار بطبع آورده * نام کاتبی محمّد و بسبب حسن خط کاتبی تخلّص میکند چنانکه هرگاه اورا با بدر شیروانی مناظره و مشاعره واقع بوده او در حق بدر گفته * شعر *

لقب کاتبی دارم ای بدر امّا * محمّد رسید اسم از آسمانم
محمّد مرا نام هست وتوبدری * بانگشت از هم ترا بردرانم

و نشان مولد خود چنین میدهد * شعر *

همچو عطّار از گلستان نشاپورم ولی * خار صحرای نشاپورم من و عطّار گل

در دولتشاهی آمده مولانا کاتبی طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه هدایت ازلی در شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیّاض او بوده که ازبحر معانی چندین دُر بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته - ذٰلك فضل اللّه یؤتیه من یّشاء - معانی غریبه صید دام او گشته - و توسن تند نکته دانی طبع شریف اورا رام گردیده - باوجود لطافت طبع و سخنوری مذاق اورا جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه از وادی فقر بسرحد یقینش رسانیده اند - نام و شهرت دنیا در نظر همّتش خسی نمودست - و شاعر طامع نزد او

ناکس بود - نام او محمّد است و اسم پدرش عبدالله مولد و منشأ او طرقِ دروادش[1] بوده که من اعمالِ ترشیز است - و ابتدای حال بنیشاپور آمد و از مولانا سیمی تعلیم خط برگرفت تا در علمِ کتابت ماهر شد و زیبا نوشتی و تخلّص کاتبي بدان سبب بوده است - و در علمِ شعر و شاعري نیز وقوف یافته است و انصاف آنست که کاتبي در اقسامِ سخنوري صاحبِ فضلست و در هنگامِ فراغت و انزوا بجوابِ خمسۀ شیخ نظامي مشغول شده چنانچه مشهوراست اکثر از کتابِ خمسه[2] را جواب گفته بر وجهي که پسندیدۀ اکابر است - در وباي عام که دراطرافِ ممالک در شهورِ سنۀ تسع و ثلاثین و ثمانمایه (٨٣٩) واقع بود آن فاضلِ غریب مظلوم در شهرِ استراباد دعوتِ حق را لبّیک اجابت گفت و ازین بیشۀ پراندیشه بمرغزارِ جنان رسید رحمة الله علیه - و مرقدِ منوّر مولانا محمّد کاتبی در خطّۀ استراباد است - و بعد از غزلّیات و مقطّعات و قصاید اورا چند مثنویست مثلِ مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن وعشق و ناظرومنظور[3] و بهرام وگل اندام و غیر ذلک انتهی - در بهارستانِ جامي مسطور است کاتبي نیشاپوري ویرا معاني خاص بسیار است و در اداي آن معاني نیز اسلوب خاص دارد امّا شعرِ وي یکدست و هموار نیست - انتهی * آغاز گلشنِ ابرار *

---

(١) ن - دراودش - ن - درادس - و در بعضي ازان و در مرآة الخیال طرف دراویش ‖ (٢) ن - مخزن ‖ (٣) ن - ناصرومنصور ‖

بسم الله الرحمن الرحيم * تاج حکومت و کلام قديم
در فهرست ڈاکٹر اسپرنگر صاحب - تاج حکومت بطبع آمده ؟

(۸) و برين وزنست ساقي‌نامهٔ مسيحي که با رعايت تجنيس در قافيه بدين وزن گفته - واله داغستاني نوشته مسيحي نام شاعريست در زمان قديم بوده - ساقي‌نامهٔ گفته است اين ابيات ازانجاست * نظم *

ساقيِ وحدت قدحے از خُم آر * باز رهان جانِ مرا از خمار
باده زجان ده بمنِ بيخبر * تا کُنَم از باغِ هوس بيخ بر
دستِ طلب چون بغمت درزدم * حلقه صفت روی بهر در زدم
مژده بجان باد که دلبر يکيست * روی بهرجانب و دل بر يکيست

(۹) وبرين وزنست تحفة‌الاحرارِ ملّا جامي قدّس سرّهُ السّامي که برای ناقص مجيب درجهٔ دوم است خمسهٔ نظامي را - جز خسرو و جامي کم کسے هر پنج کتاب را جواب بشايستگي تمام بانجام رسانيده علي التّخصيص مخزن‌الاسرار را که بقولِ صاحب هفت‌اقليم که مخزن‌الاسرار معجزه ايست در اشعار - و بقولِ امير خسرو دهلوي عليه الرّحمه * شعر *

سحروراں که درو ديده اند * خامشيِ خويش پسنديده اند

کتابِ لاجوابست و ازينجاست که بيشترے همچو هاتفي و هلالي جواب اين کتاب ندارند يا بعضے گفته امّا دلپسند نيفتاده همچو مرکزالادوار فيضي فياضي و حسن گلوسوز زلالي کما يجيئي - دولتشاه

سمرقندي که معاصر ملّا جاميست گفته که عارف معارف يقين نور الملّة و الدّين مولانا عبدالرّحمن جامي ادام اللّٰه برکاته - اصل مولد بندگي مولانا ولايت جامست منشا دارالسّلطنت هرات - ابتدای حال بتحصيل علم و ادب مشغول گشت تا سرآمد علماي روزگار شد - وباوجود علم و فضل دست در دامن طلب ميداشت تا درد طلب دامنگير همّت عاليش گشت - ودست ارادت بجناب عرفان مآب شيخ الاسلام قبلة المحقّقين و سيّد الواصلين سعد الحقّ والدّين کاشغري قدّس اللّٰه سرّه العزيز داد که از خلفای خاندان مبارک خواجه بهاء الحقّ و الدّين نقشبند بوده - و بندگي مولانا مدّتے در قدم مولانا سعد الملّة و الدّين بسر برده و خدمات پسنديده نموده و رياضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخته - وببرکت خدمت همايون آن مردخدا بندگي مولانا را مقام عالي در تصوّف و فقر پيدا شد - وبعد از شيخ خود خلف الصّدق و جانشين او شد چنانچه سلاطين عالم از دعا و همّت بندگي مولانا استفاده ميگيرند و فضلای اقاليم مجلس رفيع او توسّل ميجويند - متّع المسلمين بطول بقائه - و آنچه از مصنّفات بندگي مولانا حالا از قوّة بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحاتست دربيان حالات اولياء اللّٰه العظام در نثر و جواهر چند نسخهٔ منظوم شيخ نظامي مثل مخزن اسرار و غيرهم و چند نسخهٔ معمّا و چند کتابه در تصوّف - بعنايت ازلي و هدايت

لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حقیقت و معرفت دُردانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء اللّه العزیز - و مؤلّف راست * شعر *

ای نیّرِ حقایق و دین قرنها بتاب
وی عنصرِ کمال و یقین سالها بمان

انتهی - ملا عبدالغفور لاری شاگرد رشید مولانا جامی در تکملهٔ نفحات نوشته که ولادت حضرت جامی علیه الرّحمة و الرّضوان در خرجرد[1] جام بوده است وقت العشا ثالث و العشرین من الشّعبان المعظّم سنة سبع عشر و ثمانمایه (۸۱۷) لقب اصلی ایشان عماد الدّین و لقب مشهور نور الدّین و اسم مبارک ایشان عبدالرّحمن است - دربیان تخلّص خود فرموده اند * نظم *

مولدم جام و رشحهٔ قلمم * جرعهٔ جام شیخ الاسلامیست
زان سبب در جریدهٔ اشعار * بدومعنی تخلّصم جامیست

والد حضرت ایشان احمد بن محمّد الدّشتی ست که از دشت اصفهانست (محلّه ایست ازوی) و خدمت مولانا محمّد یکی از فرزندان امام محمّد شیبانی را رحمة اللّه علیه در عقد نکاح خود در آورده بوده اند و مولانا احمد که والد حضرت ایشانست از ویست - و مدّت حیات ایشان بهشتاد و یک که عدد حروف کاس است رسیده بود که ساقی دور در هژدهم محرّم الحرام سنة ثمان و

---

(۱) در دولتشاهی قریهٔ خرجرد ۱۱

تسعین و ثمانمایه (۸۹۸) از خمخانهٔ وحدت ذوالجلال و الافضال جام زلال لقای حضرت بر کف گرفت و معاشر عشرتسرای عشق و محبّت را مژدهٔ رستگاري از تنگنای غربت کرامت فرمود انتهی - دیگر احوال فرخنده‌مآل ملّا جامي و کیفیّت افادهٔ و استفاده و تالیفات و تصنیفات وی از همین تکمله باید جست - و درسلم السّمٰوات و ریاض الشّعرا هم نوشته که اصل مولانا جامي از اصفهانست و مولدش جام - در مرآة الخیالست - ملّا جامي صفاي ظاهر و باطن بدرجهٔ کمال داشت همه تصنیف او در ایران و توران و هندوستان نزد اهل دانش مقبول افتاد هیچکس انگشت اعتراض بران نتوانست نهاد انتهی در شرع الشّعرا نوشته که مولوي عبدالرّحمٰن جامي جامع علوم ظاهر و باطن همچو اویے درجهان کم خاسته انتهی واله داغستانيّ گوید - عدد تصانیف ملّاجامي پنجاه وچهار است موافق عدد اسمش (ای تخلّص او) منظومات بسیار دارد چهار دیوان و مثنویّات سبعه و نیز مثنویے در تعریف کعبهٔ معظّمه گفته - وی در عذوبت کلام و شیریني سخن و صفاي تنویر و شکستگی نفس و پختگي بیان و حسن ادا و نزاکت معاني و ملاحت الفاظ و فصاحت گفتگو و بلاغت طرز عدیم المثل است - تاریخ وفاتش را امیر علي‌شیر چنین یافته ؎ شعر ؎

کاشف سرّ الٰهي بود بینشک زان سبب

گشت تاریخ وفاتش - کاشف سرّ الله (۱)

انتهی آذر اصفهاني در آتشکده آورده مولانا جامي در مراتب نظم کمال مهارت داشته ودر همه فنون سخنوري أستاد است هفت مثنوي بسلک نظم در آورده مشهور بسبعة احق (۲) - بعد از خمسهٔ نظامي کتابی بآن امتیاز ملاحظه نشده انتهی - ملا جامي رح در دیباچهٔ مثنویّات هفتگانهٔ خود فرموده که - و چون این مثنویّات هفتگانه بمنزلهٔ هفت برادرانند که از پشت پدر خامه و شکم مادر دوات چیني نژاد بسعادت ولادت رسیده اند واز مطمورهٔ غیب متاع ظهور بمعمورهٔ شهادت کشیده میشاید که بهفت اورنگ (که در لغت فرس قدیم عبارتست از هفت برادران که هفت کوکب اند درجهت شمال ظاهر و حوالي قطب شمال دایر) نامزد شوند * رباعي *

این هفت سفینه در سخن یکرنگند
وین هفت خزینه در گهر همسنگ اند
چون هفت برادران برین چرخ بلند
نامي شده در زمین بهفت اورنگند

و در خطبهٔ منثور که بر تحفة الاحرار نوشته است گفته که این مدف پارهٔ چند است بیمقدار از جستجوی کارگاه سرانجامي گرد کرده شده -

---

(۱) عدد این ششصد ونود وهفت است وعدد مطلوب ندارد مگر آنکه در سرّ الله دو را ودو الف که ملفوظست بحساب آورده شود ॥ (۲) این بر ترجیح سبعهٔ جامي بر خمسهٔ خسرو دهلوي اشعار دارد - وفیه ما فیه ॥

و خزف‌ریزهٔ چند بے‌اعتبار از رفت‌وروب بزمگاه شکستهٔ جامي فراهم آورده - چه قدر آن دارد که در سلکِ جواهرِ شاهوارِ مخزن‌الاسرارِ حکیم گرامي شیخ نظامي انتظامش دهند یا در جنبِ جامِ زرنگارِ (۱) مطلع‌الانوارِ موردِ بدایع لفظي و معنوي امیر خسروِ دهلوي نامش برند - چه آن در جودتِ الفاظ و سلاستِ عبارات بمنزله ایست که فصیح‌زبانانِ عجم در بیانِ اوصافِ آن اعجمي اند - و این در دقّتِ معاني و لطافتِ اشارات بمثابهٔ که نادره‌گویانِ عالم در معرضِ جوابِ آن معترف بابکمي ‌- امّا امیّدواري چنانست که چون این میوهٔ نیمخام از باغستانِ نیستي و پستي رسیده - و این غنچهٔ ناتمام از خارستانِ فروتني و زیردستي دمیده - بحکم مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰه - خورای خوانِ کرمِ اخوان الصّفا افتد - و نافه‌گشای مشام قبول خلّان الوفا گردد

* اوّل تحفة الاحرار *

بسمِ اللّٰه الرّحمن الرّحیم * هست صلاے سرِخوانِ کریم

* در مناجاتِ چهارم *

اهلِ دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدح دل دهند

رشحے ازان باده بجامي رسان * رونقِ نظمش ز نظامي رسان

قافیه انجا که نظامي‌نوا ست * برگذرِ قافیه جامي سزا ست

* در ختم کتاب و خاتمت خطاب *

خامه که بر موجبِ جفّ القلم * خشک بیستاد ازین خوش رقم

---

(۱) انجا نیز رعایت زر و گوهر داشته ؛

بهر دعا از لب ام الکتاب * حرف سقاک اللهش آمد خطاب
روح امین دست بآمین گشاد * چرخ برین سبحهٔ پروین نهاد
گفت جزاک الله ازین فیض پاک * از تو بسجاده نشینان خاک
نقش شفانامهٔ عیسیست این * یا رقم خامهٔ مانیست این
غنچهٔ از گلبن ناز آمده * یا گلے از گلشن راز آمده
صبح طرب مطلع انوار اوست * جیب ادب مخزن اسرار اوست
لفظ خوش و معنی ظاهر درو * آب زلالست و جواهر درو
بسته حروفش تتق مشکفام * حور مقصورات فی الخیام
ماشطهٔ خامه چو آراستش * از قبل من لقبی خواستش
تحفة الاحرار لقب دادمش * تحفه باحرار فرستادمش
هیکل آیات گرامیست این * حرز حمایتگر جامیست این
شکر که این رشته بپایان رسید * بخیهٔ این خرقه بدامان رسید
مهرزن خاتمهٔ این خطاب * شد رقم خاتم تم الکتاب

و در اول یکے از دواوین او که مسمی بفاتحة الشباب ست این بیت آمده

بسم الله الرحمن الرحیم * اعظم اسمای علیم حکیم

و در ابتدای دیوان دیگر این شعر * نظم *

بسم الله الرحمن الرحیم * طرفه خطابیست ز سفر قدیم

(۱۰) و برین وزنست مثنوی کعبهٔ جامی که در مدح کعبهٔ شریفه زادها الله شرفا فرموده - بعض اشعار این مثنوی در بیان فتوح الحرمین محی لاری می آید *

(۱۱) و برین وزنست مثنوی آصفی هروی بقول آذر اصفهانی - آصفی که دیوان غزلیّات او مطبوع شده از تلامذهٔ مولانا جامیست - در آتشکده آورده که آصفی خواجه نعمت‌الله که از اعاظم و اعیان هرات بوده صاحب ذهنی صافی و سلیقهٔ وافی و صاحب دیوانست و مثنوی در بحر مخزن‌الاسرار گفته که بنظر نرسیده - و بعلّت وزارت سلطان ابوسعید آصفی تخلّص میکرده انتهی - و هکذا فی الفهرس المطبوع للدّاکتر اسپرنجر *

(۱۲) و برین وزنست منظرالابصار قاضی سنجانی قاضی تخلّص - در ریاض‌الشّعرا آورده که قاضی سنجانی از اولاد شاه سنجان بوده - منظرالابصار از منظومات اوست که در جواب مخزن‌الاسرار بنام امیر علیشیر گفته - این یک بیت ازانجاست * شعر *

خارش اگر ریخت بپا بولعجب * پای گل و خار نباشد عجب

تخلّصش قاضی بوده انتهی *

(۱۳) و برین وزنست فتوح‌الحرمین محیی لاری - او از تلامذهٔ علّامهٔ دوانی و جامع فضیلت و مختلف‌نویسست در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسب صفوی در قید حیات بوده - توفیق زیارت حرمین مکرّمین یافته و بعد معاودت ازین سفر بگذشتن مثنوی فتوح‌الحرمین بنام سلطان مظفّر بن محمودشاه گفته و صد هزار مثقالی جایزه یافته * کذا فی ریاض‌الشّعرا و خزانهٔ عامره - ابتدای آن اینکه بیت *

اي همه کس را بدرت التجا * کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

در تحریص سفر حج شعر ملّا جامی مي آرد و میگوید * بیت *

گر بودت از سخن ما ملال * گوش کن از عارف جام این مقال

اي ز گلت تازه سر خُبِّ دل * مانده ز حُبّ وطنت پا بگل

خیز که شد پرده‌کش و پرده‌ساز * مطرب عشّاق براه حجاز

در آخر کتاب گوید * نظم *

محیي ازین هردو طلب کام خویش * کام دل خویش و سرانجام خویش

و آنکه در فهرست مطبوعهٔ کتابخانهٔ اوده فتوح الحرمین را بملّاجامي

نسبت کرده سهو است - سنهٔ وفات محیي (۸۹۹) ه

(۱۴) و درین وزنست مظهر آثار امیر هاشمي کرماني -

در هفت اقلیم و فهرست کتابخانهٔ سوسیٹي نام این مثنوي

مظهرالاسرار رقم کرده - و در آتشکده و غیره مظهر آثار - واله

داغستاني گوید امیر هاشمي المشهور بشاه جهانگیر قدوهٔ

صوفیان صفّهٔ صفا و سرحلقهٔ سلسلهٔ اهل وفاست - حضرتش

مرجع فضلا و درگهش ملجأ غربا بوده شرح فضایلش زیاده

از گنجایش تحریر - و بیان کمالاتش افزون از حوصلهٔ تقریر -

در مجلس ارغون شاه بر جمیع فضلا و علما غالب آمد - مثنوي

مظهرالآثار از نتایج آن فاضل نحریر است که در جواب مخزن الاسرار

و تحفة الاحرار در سلک نظم کشیده و بسیاري از مراتب تصوّف را

درآنجا درج نموده است که قوّت طبع و علّو فطرتش را برهانیست

ساطع - راقم حروف آن مثنوی را دیده و الحق فیضها برده است - و تقی اوحدی نوشته که مولوی جامی را دیده و با او صحبتها داشته است - و از مثنوی مظهر الآثار خلاف این معنی استنباط میشود - آخر قطّاع الطّریق در راه کیچ و مکران ویرا بشهادت رسانیده در معنی قاید صراط مستقیم وصال وی بحضرت عزّت شده اند انتهی و بفهرست انگریزی سنهٔ وصال هاشمی نهصد و چهل وهشت (۹۴۸) نوشته پس دور نیست که او را با ملّا جامی ملاقات دست داده باشد - و فی کشف الظّنون مظهر الآثار فارسیٌ من خمسة الامیر هاشم نظمها فی مقابلة المخزن - اوله -

بسم الله الرّحمن الرّحیم * فاتحه آرای کلام قدیم

در نظم کتاب گوید * بیت *

برداریم این مهد کهن پرده را * دور کنم از روی سخن پرده را

در نظر آرم بهزاران نیاز * از صدف سینه گهرهای راز

باز کنم قفل طلسم سخن * عرضه دهم جوهر قسم سخن

شرح کمالات نظامی کنم * پیروی خسرو و جامی کنم

نقش کنم بر ورق روزگار * وصف هنرمندی مردان کار

همنفسان دم روح الامین * نکته سرایان سخن آفرین

خامه حکیمی که بسحر حلال * بسته زبان همه اهل کمال

چهره گشای صور معنوی * مخترع خال و خط مثنوی

شیخ نظامی که ز دریای جود * گوهر شهوار حمید شهود

نغمه سرایی که بحسن کلام * ملک سخن یافت ز نظمش نظام
ساخت طلیعه بهزاران خیال * سربسر از صنعت شعب کمال
برده سبق کنگر اوجش ز عرش * چشمهٔ خورشید در وگشته فرش
مانده دران طرفه طلسم سپنج * از گهر بحر سخن پنج گنج
بر در آن مصطبهٔ گنج خیز * ساخته ز الماس سخن تیغ تیز
کرد پس از کوکبهٔ آن بنا * بر همه اصحاب سخن این ندا
منکه سرایندهٔ این نوگلم * در چمن فضل مهین بلبلم
پیکری از قالب نو ریختم * شعبدهٔ تازه برانگیختم
مایهٔ درویشی و شاهی درو * مخزن اسرار الهی درو
تیغ ز الماس سخن ساختم * هر که پس آمد سرش انداختم
گشت چو آن درج لآلی تمام * کرد روان مخزن الاسرار نام
ملک سخن گشت مسلّم برو * خواند ثنا جملهٔ عالم برو
خامهٔ او از خط جفّ القلم * چون ز پی ختم سخن شد علم
مهر زد از خاتم تمّ الکتاب * بست بروی همه راه جواب
لیک در فیض ازل بسته نیست * هیچ دری بستهٔ پیوسته نیست
بسته بقفلیست گشاد کند * هر گرهی بهر گشادیست بند
هست درین دایرهٔ تیزرو * نوبت هر کار بوقتی گرو
چون ز قضا لمحهٔ نو رسید * کوکبهٔ نوبت خسرو رسید
خامه برآورد بفکر جواب * مانند قلم بر ورق آفتاب
چونکه دیباچه زروی که داشت * این دو سه بیتی که نوشتم نگاشت

فکرتِ من چون بفلک راند رخش * یافت ز گنجینهٔ توفیق بخش
فوج بفوجم ز معانی حشر * خوانده وناخوانده درآمد ز در
هر نمطی را که برآراستم * بهتر ازان بود که می‌خواستم
کوکبهٔ خسرویم شد بلند * غلغله در گورِ نظامی فکند
گرچه بروختمِ سخن نقش بست * سکّهٔ من مهرِ زرش را شکست
خامهٔ خسرو چو گهربار شد * نامهٔ او مطلع الانوار شد
کرد دران نامه تکلّف بسی * گفت جوابی که چگوید کسی
بزمِ سخن را بسخن ساز کرد * بر همه کس راهِ سخن باز کرد
فهمِ رموزش نکند هر کسی * زانکه معانیست بسی در بسی
زبدهٔ اسرارِ حقایق همه * مجمعِ اشاراتِ دقایق همه
گفتهٔ او در نظرِ نکته‌دان * میدهد از علمِ لدنّی نشان
آنچه درین مایده افکند شور * سربسر از قوّتِ طبع است و زور
این میِ صاف از قدحِ دیگر است * مستیِ او را فرحِ دیگر است
هست درین بزمگهِ دلفروز * نوبتِ هر اهلِ دلی پنج روز
دورِ قدح طی شد و ساقی نماند * در خُمِ دوران میِ باقی نماند
چون میِ خسرو بتمامی رسید * دورِ میِ عشق بجامی رسید
آنکه قلم ابلقِ میدانِ اوست * گویِ سخن در خمِ چوگانِ اوست
شمعِ همه باده‌پرستانِ عشق * گرمیِ هنگامهٔ مستانِ عشق
دُردِ صفی بدمِ پیرِ جام * از میِ باقی شده فانی تمام
زبدهٔ اشرافِ حقایق صفات * عمدهٔ اعیانِ دیارِ هرات

نادرِ معمورهٔ فضل و کمال * خلوتیِ انجمنِ اهلِ حال

مفکه و تقریرِ کمالاتِ او * عاجزم از شرحِ مقالاتِ او

لوح طلب کرد و قلم برگرفت * سلسلهٔ لوح و قلم درگرفت

انچه ز نظمش دمِ تقریر یافت * این دو سه بیتست که تحریر یافت

ای کرمت چاره‌گرِ کارها * مرهمِ راحت نهِ آزارها

اهلِ دل ازنظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدحِ دل نهند

رشحی ازان باده بجامی رسان * رونقِ نظمش بنظامی رسان

پست چو خاکست بریز از نوش * جرعهٔ از بزمگهِ خسروش

قافیه انجاکه نظامی نواست * برگذرِ قافیه جامی سزاست

بر سرِ خسرو که بلند افسراست * از کفِ درویش گلی درخوراست

این نفس از همتِ دونِ منست * وین هوس از بختِ زبونِ منست

ورنه ازانجاکه کرمهای تست * کی بودم رشتهٔ امید سست

صد چو نظامی و چو خسرو هزار * شایدم از جامِ سخن جرعه‌خوار

گفت جوابی بلسانِ فصیح * روح‌فزا همچو بیانِ مسیح

نظمِ خوش و معنیِ وافی همه * بحرِ صفا و درِ صافی همه

فاتحهٔ نوعِ معانیست این * خمسه[1] مخوان سبع مثانیست این

ختمِ سخن گشت بنامش درست * گفت جوابی همه شیرین و چست

ملکِ بیان را بفصاحت گرفت * خوانِ سخن را بملاحت گرفت

قلزمِ طبعش چو گهربار شد * نامهٔ او تحفة الاحرار شد

(۱) همچنین در هر دو نسخه : اما سبعه بجای خمسه انسب !!

کلکِ بیانش بهزاران صریر * زد رقمِ مشک بروی حریر
خاتمه بر نامهٔ دوران کشید * ختمِ سخن بر سرِ عنوان کشید
لیک بود نقشِ سخن حرفِ کُن * پیشِ سخن بند ندارد سخن
گنجِ سخن تحفهٔ عالی بود * فیضِ الٰهی متوالی بود
زین سخن اصحابِ یقین آگهند * کین همه صورت کلمات اللّهند
هست جهان نسخهٔ انشای او * مظهرِ اسما و مسمّای او
نوبتِ هر اسم ز قسمی دگر * گردشِ هریک بطلسمی دگر
بسته بهر اسم بود حکمتی * خاصیت و سلطنت و نوبتی
کرد پس از دورِ سنین و شهور * نوبتِ اسمِ متکلّم ظهور
بعدِ دو قرن از کرمِ ذوالمنن * عشق بمن داد کلیدِ سخن
با همه محتاجی و عجز و نیاز * ساختم از بسمله مفتاحِ راز
مدرجِ هر گنج که بشکافتم * چون کفِ آزاده تهی یافتم
پیشتر از مرتبهٔ اهلِ فکر * مصطبهٔ گنجِ سخن بود بکر
چون در آن مصطبه مفتوح شد * گنجِ معانی همه مشروح شد
آنچه توان گفت نظامی ربوده * باقیِ آن خسرو و جامی ربوده
از گهر و گنج در آن سرزمین * ماند همین جای تهی بر زمین
من بچنین خشک زمین کرده جا * بسته دل خویش بفضل خدا

ا قولی او * شعر *

خواستم از روحِ نظامی مدد * وز نفسِ خسرو و جامی مدد

در پایانِ ستایشِ اربابِ سخن گوید

هاشمي از لوث غرض پاک باش * برتر ازین مشت غرض ناک باش
دست بزن بر سخنان بلند * تا نرسد بر سر كاخش كمند
بادهٔ معني ز نظامي طلب * چاشني از خسرو و جامي طلب
اهل سخن را بدعا ياد كن * روح و روان همه را شاد كن

در موعظهٔ دوازدهم

گفتهٔ بي‌فايده بنهفته به * هرچه پسنديده بود گفته به
شيخ نظامي كه سخن ملک اوست * گوش كن اين نكته كه از كلک اوست
لب مگشا گرچه درو نوشهاست * كز پس ديوار بسے گوشهاست

حكايت رفتن سلطان بهرامشاه بصحبت حكيم گرامي شيخ نظامي وجهت نيكنامي خود استدعاي تاليف مخزن اسرار نمودن

دادگرے بود همايون خصال * عادل و دريادل و صاحب كمال
شاه فلک مسند و انجم سپاه * خسرو جم كوكبه بهرام شاه
بسكه نكوطبع و خردمند بود * در طلب موعظت و پند بود
داشت وزيرے بنسب نامدار * عارف موزون و فضايل شعار
طرفه شبي آن شه روشن ضمير * روي سخن داشت بسوي وزير
گفت چه سازم كه در ايّام من * زندهٔ جاويد شود نام من
گفت وزير از ره تدبير و راي * كاي بهمه گمشدگان رهنماي
آنكه ازو زنده بود نام كس * در دو جهان نام نكويست و بس
يا خلفي بعد تو در روزگار * از تو و نام تو بود يادگار
شاه ازين نكته چو گل بر شكفت * برگ گل از غنچه برآورد و گفت

انچه تو گفتي همه سنجيده است * دلکش و مطبوع و پسنديده است
زين دو سخن انچه مرا آرزوست * شهرت و آوازهٔ نام نکوست
بوي خلف در گلِ ايّام نيست * گر خلفي هست بجز نام نيست
در خمِ اين مهدِ کواکب گهر * نيست يکي چون پدر از صد پسر
حمد خدا را که درين روزگار * شيخ نظاميست ز مردانِ کار
به که باخلاص روم سوي او * ديده منوّر کنم از روي او
چون بسوي پيرِ سخن(۱) رو کنم * روي سخن را بسوي او کنم
کاي سخنت در همه عالم پسند(۲) * نظمِ خوشت گوهرِ بحرِ نژند
لطف کن و بهرِ دلِ چون مني * ساز کن از گنجِ هنر مخزني
تا بود از نظمِ تو نامي شوم * در همه آفاق گرامي شوم
بر سرِ پا خاست وزير از نشاط * گفت بسلطان ز رهِ انبساط
خضرِ رهت هاديِ توفيق باد * جلوه گهت واديِ تحقيق باد
شاه بخيل و سپهِ نامدار * شد ز رهِ صدق و کرامت سوار
رفت سوي شيخ ز بهرِ طواف * با نظرِ بينش و مرآتِ صاف
بهرِ هدايا بطريقِ جميل * زر بشتر برد و جواهر بپيل
ساده غلامان که بحسن و جمال * يافته بود از همه جا خال خال
ساخت مرصّع بطلا جُوق جُوق * کرده چو خورشيد مزيّن بطوق
مشک سرشتانِ سوادِ جمال * مردمکِ ديدهٔ ارباب حال
انچه بآن مرد خدا هديه بود * عقلِ مهندس نتواند شمرد

(۱) ن ـ بحر ॥ (۲) ن ـ سند ـ و قافيهٔ آن ـ ابد ॥

چون بحضور آمد و ممتاز شد * محترم زاویهٔ راز شد
مکرمت بیحد و اندازه شد (۱) * عهد قدیم از سر نو تازه شد
چون سخن از هر طرفی گفته شد * گرد تکلف ز میان رُفته شد
شاه سخندان سخن آغاز کرد * قصهٔ پوشیدهٔ خود باز کرد
کرد پس از مکرمت بیقیاس * از کرم حضرت شیخ التماس
تا رقم نسخهٔ مخزن کند * گنج نهان بر همه روشن کند
شیخ مدد خواست ز فیّاض جود * ملتمس از (۲) شاه ولایت نمود
از پی این مژده شه نامدار * کرد بسی نقد گرامی نثار
ساخت یکی منظر فیروزه‌فام * تا بکند شیخ درانجا مقام
عرصهٔ آن منظر میناسرشت * روح‌فزا همچو حریم بهشت
اهل صفا معتکف آن حریم * ساده‌رخان خادم و انجا مقیم
زرکمران در پس دیوار و در * بسته چو زنجیر بخدمت کمر
حورنژادان ملایک‌سرشت * ساده‌بیاضان سواد بهشت
با دل گویا و زبان خموش * چون در و دیوار همه چشم و گوش
بسکه درو شمع شب‌افروز بود * تا بسحر شب همه شب روز بود
بود مهیا همه اسباب او * منعم و خوشدل همه احباب او
با همه قدر و عدم احتیاج * یافتی از گنجه و بردع خراج
چون دلش از قید جهان ساده شد * خاطر او از همه آزاده شد
سر بگریبان تخیّل کشید * پای بدامان توکّل کشید

---

(۱) ن - کرد ॥ (۲) ن - ملتمس شاه اجابت نمود ॥

خیمه برون زد زگل و آب تن * رفت بمعـــراج بیـــان سخن
آنچه پس پردهٔ اسرار بود * جمله در آیینهٔ او رو نمود
ساخت کتابی که زاوج برین * نعره برآمد که هزار آفـــرین
نامهٔ خود برهمه فرخنده ساخت * نام خود و نام همه زنده ساخت
نسخهٔ او معـــدن امّید شد * مخزن گنجینهٔ جاوید شد
هاشمی آنها که نظر یافتند * از نفس اهل هنـــر یافتند
هست درین پرده‌سرای کهن * نام نکو باقی و باقی سخن

* در خاتمه گفته *

شکر که این نظم بدایع‌نظام * گشت بتوفیق الٰهی تمام
در بَلَدِ تتّه حریم شمال * حرسهـــا اللّٰه عن الاختلال
نهصد و چهل بود که از فیض پاک * نقش بقا یافت برین لوح خاک
نامهٔ خاصیست مبرّا زعیب * صفحهٔ او مظهر آثار غیب
لاجرم این نامهٔ قدسی نظام * شد ز قضا مظهرالآثار نام

و برین وزن است گوهر شهوار عبدی جنابدی - در ریاض‌الشّعرا نوشته عبدی گونابادی اصلش از تونست شاعرے خوبگوی خوش‌اعتقادے بوده مدّاحی اهل بیت طاهرہ میکرده کتاب گوهرشهوار از تصنیفات اوست ازانجاست * بیت *

عشق چو شد قفل بقا را کلید * منّت جان هیچ نباید کشید
شکر که بے عشق بتان نیستم * چون دگران زنده بجان نیستم

بهاءالدین عاملی در کشکول خویش این چند شعر ازو آورده که در

طالع مطالع پيري گويد * شعر *

زود چو شمعت فتد از سر کلاه * چند کني موي سفيدت سياه
موي سيه گر بصد افسون کني * قد که دوتا گشت بگو چون کني
وه که مرا بر چهل افزود پنج * وزپئ آن قافيه گرديد رنج
منکه دوموئيم زسپهر اثير * پيش حريفان نه جوانم نه پير
رام نگردند جوانان بمن * من نکنم نيز به پيران سخن
آنکه درين مرتبه داند مرا * هيچ نداند که چه خواند مرا

در نفايس المآثر و هفت اقليم بسيار اشعار آبدار ازين مثنوي منقولست

۱۶ و برين وزنست مشهد انوار غزالي مشهدي - در هفت اقليم و مرآة العالم و خزانهٔ عامره مرقومست که مولانا غزالي طوسي بفضايل کمالات صوري و معنوي محلّي بوده و بغايت رنگين و مجلس افروز و خوش صحبت ميزيسته - غزال خيال رام او - و خيل خيل آهوان در دام او * نظم *

آنکه در شيوهٔ گوهرباري * ابر خواهد زبيانش ياري
در قفس کرده صرير قلمش * طوطيانرا ز شکرگفتاري

و مولانا ابتداءً بهند دکن وارد شده چنانچه بايد اختر مرادش صعود ننمود لاجرم عليقليخان مشهور بخانزمان که از عمده امراي اکبري و حاکم جونپور بوده شخصي را با چند سر اسب و هزار روپيه خرج راه بوي فرستاده مصاحبتش را التماس نمود چنانچه ازين قطعه که در بديهه گفته مستفاد ميگردد * قطعه *

ای غزالی بحق شاه نجف * که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشتهٔ آنجا * سر خود گیر و زود بیرون آی

سر غزالی که غین باشد اشارهٔ بهزار روپیه است - غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت و سالها با او بسر برد - و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد - و بعد از مقتول شدن خانزمان رو بآستان اکبری آورده و بعواطف دارایی و خطاب ملک الشعرائی تحصیل مباهات نموده - در مفتاح التواریخ نوشته که در عهد دولت طبقهٔ تیموریهٔ اول اوست که باین خطاب نامور شده و پس ازو فیضی و طالب آملی و قدسی و کلیم هریک این خطاب یافته انتهی - غزالی در سنهٔ نهصد و هشتاد بمرگ مفاجات از عالم گذشته - شیخ فیضی که از معتقدانش بوده تاریخ فوت او صوری و معنوی گفته * قطعه *

قدوهٔ نظم غزالی که سخن * همه از طبع خداداد نوشت
نامهٔ زندگی او ناگاه * آسمان بر ورق باد نوشت
عقل تاریخ وفاتش بدو طور * سنهٔ نهصد و هشتاد - نوشت

در نفایس المآثر این چند شعر از مشهدانوار آورده * بیت *

پاکی دامان خود آنکس که جست * دامن ازین خاک بهمت آبر شست
آنکه درین نوش نیاورد تاب * نے که بهشتش آب بهشتاد آب
نوشم ازین کلبهٔ کرباسگون * از کفن خود قصب آری برون
شهپر غزالی و قلم تیز کن * بحر سخن را گهرانگیز کن

پایهٔ معنی بثریا رسان * کوکبهٔ شعر بشعرا رسان
هست جهانگیرتر از مهر و ماه * تیغ زبان من و شمشیر شاه
تا سخنی سوي لب از جان رسد * جان بلب مرد سخندان رسد
بسکه شدند از تو ضعیفان دلیر * گشت صف مورچه زنجیر شیر

۱۷ و برین وزنست مرآةالصفات او که در ستایش اکبرشاه گفته - در نفایس المآثر این ابیات ازانجا آورده * شعر *

آنکه قضا پیشرو تیر اوست * قاف قدر حلقهٔ زهگیر اوست
تاجده تارك روبین تنان * سرشکن گبر قوي گردنان
شاه فلک مسند خورشید رخش * ملک ستاننده و اقلیم بخش
گر بکشد تیغ جهانسوز را * قطع کند سلك شب و روز را
ور نخورد مهر می از جام او * تیغ شود موي بر اندام او
سوي فلك گرفکند چشم کین * آب شود چرخ و رود در زمین
راي وي از عقل جوان پیرتر * بخت وی از صبح جهانگیرتر
ابر حیا کان کرم بحر جود * تازه گل گلشن چرخ کبود
خسرو عادل دل جمشید راي * اکبر غازي شه گیتي گشاي
باد درین سقف برانگیخته * تا بابد ریخته و بیخته
گرد فنا بیخته بر دشمنش * نقد بقا ریخته در دامنش

۱۸ و برین وزنست نقش بدیع او - در هفت اقلیم و خزانهٔ عامره نوشته که از جملهٔ اشعار که غزالي در مدح خانزمان نظم کرده نقش بدیع است که هزار بیت دارد و بر هر بیت یک اشرفي صله

یافته انتهی - اشعار نقش بدیع منقول از هفت اقلیم و خزانه * بیت *
خاک دل آنروز که می بیختند * رشحهٔ از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد * بود کبابی که نمکسود شد
دیدهٔ عاشق چو دهد خون ناب * هست همان خوی که چکد از کباب
بی اثر مهر چه آب و چه گل * بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک * سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس * لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نجاتش بود * شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثریا کسل * مهرهٔ گل را نشمارند دل
غفلت دل تیرگی جوهر است * خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری درست * خوشتر ازان دل که نه باری درست
در هفت اقلیم این چند شعر هم نوشته * نظم *
از پس این پردهٔ سیماب گون * آنچه نبایست نیامد برون
هر سر مویی که درین رشته است * از سر یک رشته جدا گشته است
تا نشوی خوار مشو خودپرست * هست بعهد خوبی ما هرکه هست
پای عزیزان ز سر ما به است * عیب کسان از هنر ما به است
بی هنری زان شدهٔ عیب جوی * بی هنر البته بود عیب گوی
نام خود و نام پدر زنده کن * مردهٔ خود را بهنر زنده کن
از پدر مرده مگو در زمان * گو نه سگی نام مخور از استخوان
خوش پسرانی که سمن غبغب اند * تا خطشان نیست تنک مشربند

کاش خط آرند ز اوّل بیرون * تا دلِ عشّاق نسازند خون
بارے اگر نوخط اگر ساده اند * هستیِ مارا بفنا داده اند
راهِ دل آنها که نشان داده اند * روی نکو دیده و جان داده اند
روی نکو گرچه سراسر خوش است * بندهٔ آنیم که عاشق‌کُش است
لاله‌عذارے که جفاجوی نیست * همچو گلے دان که درو بوی نیست
دل نه بهر چشمِ سیه مبتلاست * تیز نگه کردنِ خوبان بلاست
در شکنِ زلف چه سودا که نیست * در خمِ گیسو چه بلاها که نیست

قوله نامِ خود و نامِ پدر الخ دربن معنی شعرِ امیر خسروِ دهلوی علیه الرّحمة که در مقالهٔ دوّم مطلع‌الانوار واقع شده خیلی خوبتراست میفرمایند * شعر *

از هنرِ خویش گشا سینه را * مایه مکن نسبتِ دیرینه را
زنده بمرده مشو ای ناتمام * زنده تو کن مردهٔ خود را بنام
از پدرِ مرده ملاف ای جوان * گرنه سگی چون خوشی از استخوان

۱۹ و بدین وزنست قدرت آثارِ غزالی مشهدی بقولِ ڈاکٹر اسپرنگر صاحبِ فهرستِ مطبوعهٔ کتابِ اوده وغیره *

غزالی مشهدی در دیوانِ خود مسمّی بآثار الشباب قصیدهٔ دارد بشرحِ حروفِ بسمله - مطلعش اینست * بیت *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * هست شهاب از پیِ دیوِ رجیم

در تاریخ بداونی نوشته که غزالی در سجع گفته * نظم *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * وارثِ ملکِ اسمه محمّد مستقیم

۴۰ و برین وزنست منظورِ انظار رهایی مروی - در مرآة العالم
آورده که رهایی مروی از نبایرِ شیخ زین‌الدین خوافیست منظومات
رنگین و اشعارِ متین دارد و در اوایلِ ایام سلطنتِ عرش‌آشیانی
اکبر پادشاه از خراسان بهندوستان رسیده مثنوی منظورِ انظار را
که در برابرِ مخزن‌اسرارِ گنجورِ گنجه پرداخته بنامِ نامی و القاب
گرامی آنحضرت موشح ساخته گذرانیده و از انعام و احسان آن پادشاه
فضاپناه بهره‌مند گردیده - و تاریخ تمامیِ آن نسخهٔ سامی نهصد
و هشتاد و دو (۹۸۲) مرقوم نموده و پس ازین تاریخ باندک مدتی
مرغِ روحِ آن طوطیِ هند شکرخایی از قفسِ تن رهایی یافته بشاخسار
قدس پرواز کرد - این چند بیت که در ستایشِ عرش‌آشیانی
ازان کتابِ بلاغت‌ایابست منظورِ انظار سخن‌فهمان روزگار باد * شعر *

چرخ که این قبهٔ خرگاه تست * هاله زده گردِ رخِ ماه تست
ذاتِ تو لعلست و جهان حقهٔ * اطلسِ چرخ از علمت شقهٔ
می زلبت خونِ جگر میخورد * زهر بدورِ تو شکر میخورد
مس بقبولِ تو چو زر میشود * عیب بلطفِ تو هنر میشود

۴۱ - ۴۲ و برین وزنست دو تا مثنوی نویدیِ شیرازی
صاحبِ دو خمسه - در فهرستِ انگریزی از تذکرهٔ تقی کاشی آورده که
خواجه زین‌العابدین علی عبدی بیگ نویدی شیرازی صاحبِ دو
خمسه است بتصانیفِ دیگر عبدی تخلص میکند - سوای خمسه
جامِ جمشید هم دارد - در اردبیل سنهٔ (۹۸۸) هجری وفات

یافت انتهی میرزا علاءالدوله کامی قزوینی در نفایس المآثر نوشته که عبدی نویدی خمسه گفته است با آنکه تمامی روز اوقاتش صرف استیفا و نویسندگی میشود و در شبها بفکر شعر می پردازد ازو اشعار بسیار است انتهی و در ریاض الشعرا مرقومست خواجه عیشی بیگ مفرده‌نویس شیرازی در سلک محرران دفترخانهٔ شاه طهماسپ ماضی انتظام داشته بغایت خوش‌طبیعت و عالی فطرت بوده در سیاق و حساب نظیر نداشته- در جواب خمسه مثنویات جواب داره نویدی تخلص میکرده - سام میرزای مبرور در تحفة السامی نیز ذکر وی نموده انتهی محمد امین رازی در هفت اقلیم نوشته که او دو مرتبه تتبع خمسه نموده انتهی در نفایس المآثر و هفت اقلیم از مثنوی مخزن او این چند شعر آورده * شعر *

ای دلم آزرده اندیشه ات * غارت خواب و خورمن پیشه ات

صرف توانگینهٔ شبگرد من * وقف خیالت دل پردرد من

کرده نمک لعل تو در می زخال * گشته بدور لب تو می حلال

شوق کجا تاب صبوری کجا * عشق کجا طاقت دوری کجا

۲۳ و بریں وزنست مشاهد داعی شیرازی در سلم السموات نوشته که شاه نظام الدین محمود داعی شیرازی با سلطان ابوسعید شاهرخ معاصر بوده - از آثار او مثنوی موسوم بمشاهد بحسن عبارت و لطف اشارت موصوفست و ازانجاست * شعر *

در طلبند اهل جهان دو بدو * هیچ ندیدم که یکی میرود

در طلب هرچه بسر میبري * آن طلب اوست اگر بنگري
طالب یاري و نداانستهٔ * بر سر کاري و نداانستهٔ
نیستي آگاه که با شوق یار * دست در آغوشي و سر برکنار

۲۴ و بدین وزنست مثنوي قاسم کاهي - ابوالفضل در آیین اکبري گفته که کاهي عرف میان کالي لختي رسمي علوم اندوخته بود و بسا از آینده گفتي - بداوني گوید که میان کالي کابلي اگرچه صحبت مشایخ متقدمین و زمان مخدومي مولوي جامي قدس سره و غیر ایشانرا دریافته امّا همه عمر بالحاد و زندقه صرف کرده و باین همه صفت وارستگي و آزادگي و بذل و ایثار او بروجه اتم است انتهی محمد امین رازي گوید در پانزده سالگي خدمت مولانا عبد الرحمن جامي را دریافت و پس ازان در بکر بصحبت هاشمي کرماني که شاه جهانگیر نام داشته رسیده منفعت بسیار یافته عمرش آنچه شهرت دارد صد و ده ساله بود چنانچه ازروي ظرفگي میگفته که من از خدا ده سال خوردترم - تاریخ فوت اورا شیخ فیضي چنین یافته * شعر *
تاریخ وفات سال و ماهش جستم * گفتا - دوم از ماه ربیع الثاني
در آتشکده نوشته که اصلش از سادات گلستانه و در ترکستان متولد شده و در کابل نشو و نما یافته و مشهور بکابلي گشته این چند شعر او راست
چشمه که میزاید ازین خاکدان * اشک یتیمان دل خاکدان
نرگس شهلا نبود در بهار * آمده بروید بلب جویبار

چشم بتانست که گردون دون * بر سر چوب آورد از گل برون
در سلم السموات دو شعر پسین را بعبدی جاویدی منسوب کرده والله اعلم*

۴۵ و بر این وزنست مهر و وفای سالم- کامی در نفایس المآثر آورده - سالم- محمد بیگ ولد ابوالفتح بیگ ترکمانست- در ایام جوانی کرکیراق قاضی جهان بود- از ملازمت ایشان بشیراز رفت و تحصیل نمود و حالا در تبریز است- شاعرے بلیغ است و سلیقهٔ موافق دارد و منظومات او بسیار است مهر و وفا- تتبع یوسف زلیخا- و شاهنامه- از کتاب مهر و وفای اوست که در صفت پیری گفته * شعر *

چون غم پیری بکسے رو نهد * روی بر آیینهٔ زانو نهد
هردم از آیینهٔ زانوی خویش * روی اجل را نگرد سوی خویش
چشمک اگر چه کندت چار چشم * یکدو قدم جا نکند کار چشم
لرزه در افتد ز ضعیفی بپا * دست شود از پی رفتن عصا
خلعت شیبت چو دهد آسمان * رگ شود آجیده وش از تن عیان

۴۶ و بر این وزنست مظهرالاسرار حکیم ابوالفتح دوایی- محمد طاهر نصرابادی نوشته که حکیم ابوالفتح دوایی لاهجی خلف حکیم دواییست و طبیبی هوشمندیست بکمالات آراسته نسخ و شکسته را خوب می نویسد- و در شعر هم خالی از لطفی نیست- شعر بسیارے گفته چنانچه مثنویے در بحر مخزن مسمی بمظهرالاسرار گفته- اسرار مخفیه دران درجست- چون فقیر قابلیت فهم آن معانی ندارم اکثر نفهمیده ماند خدا توفیق

دریافت آنها کرامت کند - انتهی *

۲۷ و برین وزنست خلدِبرین مولانا وحشی کرمانی که هیچگاه بے زمزمهٔ دردے و سوزے نبوده است و پیوسته عشق برمزاجش غالب بوده کذا فی هفت‌اقلیم - آذر اصفهانی گوید اصلِ آنجناب از بافق من اعمالِ کرمانست - امّا چون اکثر اوقات مولانای مزبور در دارالعباده یزد بسر می برده مشهور بیزدی شده الحق سخنانش ملاحتے تمام و حلاوتے ما لا کلام دارد - از مراتب عشق و عاشقی آگاه و غزلیاتِ رنگینش باین معنی گواهست - و سه مثنوی دارد یکے در بحرِ مخزن‌الاسرار مسمّی بخلدِ برین بد نگفته (و دوی دیگر بجای خود می آید) گویند در مجلسِ باده پا بعالمِ بقا نهاده انتهی - صاحبِ فهرستِ انگریزی گفته که سنهٔ وفاتِ او بقول تقی کاشی نهصد و نود و دو (۹۹۲) - یا نهصد و نود و یک - و در مرآةالعالم نوشته که عزیزے تاریخ فوتش گفته * ع *

بلبلِ گلزارِ معنی بسته لب (۹۹۱)

وآنچه در مرآةالخیال نوشته که وحشی دولتآبادی در سنهٔ هزار و شصت و سه مرغ روحش از قفسِ بدن پرواز نموده انتهی اغرابی دیگرست نسبت هر سه غزل مندرج آن تذکره که در دیوانِ وحشی کرمانی موجود است باو درست نبود و [illegible] معانی غیر معتبر - خلدبرین مرتّبا بهشت روضه است - آغاز آن

خامه برآورده صدای صریر بلبل از حلقه برون زد صفیر

* تا قول او *

طرح نوی در سخن انداختم * طرح سخن نوع دگر ساختم
بر سر این کوی جز این خانه نیست * رهگذر مردم بیگانه نیست
ساخته‌ام من بتمنّای خویش * خانهٔ اندر خور کالای خویش
هیچ کسم نیست بهمسایگی * تا زندم طعنه به بیمایگی
بانی مخزن که نهاد این اساس * مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پُر از گنج خداداد داشت * عالمی از گنج خود آباد داشت
از مدد طبع گهرسنج خویش * مخزنی آراست پی گنج خویش
برد دران گنج فراوان بکار * مخزن صد گنج چه صد صد هزار
گوهر اسرار الهی درو * آنقدر اسرار که خواهی درو
هرکه بهمسایگی او شتافت * غیرت شاهی جگرش را شکافت
شرط ادب نیست که پهلوی شاه * غیر شهانرا بود آرامگاه
منکه در گنج طلب میزنم * گام درین ره بادب میزنم

* در توحید گوید *

آنکه بما قوّت گفتار داد * گنج گهر داد و چه بسیار داد
کرد بما لطف ز فیض عمیم * نادره گنجی و چه گنجی عظیم
آنکه ازین گنج نشد بهره‌مند * قیمت این گنج چه داند که چند
بود یکی ذات هزاران صفات * واحد مطلق صفتش عین ذات
زندهٔ باقی احد لایزال * حیّ توانا صمد ذوالجلال
زنگ‌زدای دل دلخستگان * قفل‌گشای در دربستگان

عقل که هست از همه آگاهتر * در ره او از همه گمراهتر

راه بکنهش نبرد عقل کس * معرفة الله همینست و بس

این مثنوی که جزوے بیش نیست در مطبع لیسی بطبع آمده *

۲۸ و بدین وزنست مجمع الابکار جمال الدّین عرفی شیرازی - بعضے جا مجمع الافکار بنا دیده شد و برخی مخزن الاسرار عرفی خوانند - بداونی گوید عرفی شیرازی جوانے بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقسام شعر نیکو گفتی امّا از بس عُجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و به پیری نرسید - اوّل که از ولایت بفتحپور رسیده پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمده و او در منزل شیخ می بود و مایحتاج الیه او از وی بهم میرسید و در آخر درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطے پیدا کرد و ازانجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم در شعر و هم در اعتبار او را ترقّی عظیم روی داد دیوان اشعار و مثنوی دارد در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاقست انتهی - واغستانی گوید عرفی شیرازی بچستی و شستگی الفاظ و متانت کلام و نازکی مضمونها باهم جمع نموده است الحق از شعرا کم کسی باین جامعیت نشان گذشته انتهی - در مخزن الغرائب آورده که عرفی سی وشش سال عمر یافته و در لاهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمایه (۹۹۹) در آغوش زمین خوابیده شد - شیخ ابوالفضل در آیین اکبری گوید که عرفی شیرازی از کوتاه بینی در خود

نگریست و در باستانیان زبان طفر گشود غنچهٔ استعداد او نشکفته پژمرد انتهی - در تذکرهٔ سرخوش حکایت نقل نعش او بنجف اشرف منقولست - صاحب سلّم السموات در ذکر عرفی نوشته که گاهی معانی بلندش دست میداد و گاهی ناخوشیها در اشعارش اتّفاق می افتاد - آذر اصفهانی در آتشکده گفته که سیّد محمد متخلّص بعرفی درباب استعاره اصرار بسیار دارد بحدّی که مستمع از معنی مقصود غافل میشود ازانجمله مثنویی که در برابر مخزن الاسرار گفته شاید بربیوقوف مشتبه شود امّا اُستاد ماهر میداند که بسیار بد گفته - چند شعری که خالی از فصاحت نبود ازانجا نوشته شد * شعر *

غازه‌فروشی سر بازار شرم * آبله‌ریز ته دلهای نرم
سینهٔ عرفی حرم راز تو * کبک دلش زخمی شهباز تو

انتهی فقیر نیز از اوایل این مثنوی جز این دو شعر بیتی چند که بفصاحت نزدیک بود می نویسم * شعر *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * موج نخست است زبحر قدیم
تا برم این نامه بتکمیل عرش * زو کنم آرایش قندیل عرش
به که بنام صمد بی‌نیاز * نامه‌نواز آیم و عنوان‌طراز
از اثر او صمدیّت رفیع * وز گهر او احدیّت وسیع
رنگرز جامهٔ اصحاب شید * دامنه عابد گم‌کرده‌صید
زه‌رچکان عزّهٔ دلبران * حسن‌فزایندهٔ عصمت‌وران

شیرگشاینده پستان صبح * یاسمن‌افشان گریبان صبح
زمزمه‌کاو لب ناقوس دل * داغ‌فروز دم طاؤس دل
زیور آوازه ناقوسیان * چشمه آرایش طاؤسیان
آشتی‌افشان نسیم صبا * آشتی‌انگیز اثر با دعا
جوهر آیینه حوری‌وشان * جرعه پیمانه معنی‌کشان
انجمن‌آرای حریم سماع * نوحه‌طراز لب گرم وداع
بر نفس گرم ترحّم‌فشان * وز اثر گریه تبسّم‌چکان
بال‌گشای فلک اندر صعود * ناصیه‌سای ملک اندر سجود
سرمه‌کش عبهر زرّین قدح * وسمه‌نه ابروی قوس قزح
راه‌نماینده آینده‌گان * مایه هستی‌ده پاینده‌گان
شمع مه‌افروز شبستان شب * شیر سحردوش ز پستان شب
لوح عمل‌ساز ورع‌پیشگان * نامه‌برانداز جزع‌پیشگان
شمع‌فروز حرم احترام * ناصیه‌سوز چمن انتقام
بر شفق گریه عطاردشمار * بر ورق دیده تماشانگار
تابده رشته کوتاه عمر * تا بابد رفته خس از راه عمر
صورتی داده ببستان بهار * نقش‌کشی کرده خزان را شعار
گوهر دل شسته بدریای خون * نور اثر داده بدود درون
جلّ جلاله علم شان اوست * عمّ نواله مگس خوان اوست
برده دل از دست چه یغماست این * گوهر خود زاده چه دریاست این
خاک‌نشین دره او بندگی * مرده بیماری او زندگی

بندگي از داغِ قبولش فگار * گردنِ آزادي ازو طوق‌دار
بسکه بود تشنهٔ عفو و عطا * دست نیسارد برهِ سهو ما
نغمهٔ ناقوس خروشان ازوست * سینهٔ هر زمزمه جوشان ازوست
لغزشِ مستانه دهد سهو را * چشمهٔ افسوس کند لهو را
عرفي اگر بلبل اگر زاغِ اوست * نغمهٔ توحیدزنِ باغِ اوست

آزادِ بلگرامي گوید که عرفي در قصیده‌گویي صاحب یدطولیست غزل و مثنوي او مرتبهٔ مساوي دارد - امّا باعتقاد حکیم حاذق پسرِ حکیم همام برادرِ ابوالفتحِ گیلاني پایهٔ مثنوي او کم است - درین باب میگوید * بیت *

عرفي ما در غزل استاد بود * خانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرزِ فصاحت نداشت * کان نمک بود و ملاحت نداشت

اشاره است بمثنوي عرفي که درهمین وزن گفته مطلعش این است

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * موجِ نخست است ز بحرِ قدیم

مؤلّف گوید بجای لفظِ موج لفظ مد مناسبتر است انتهی - من میگویم اگرچه لفظ مد با بسم‌اللّٰه و بحر هردو نسبتی دارد امّا بزبانِ شعرا با بحر مد چندان روان و جاري نیست که موج *

(۳۰) و برین وزنست زبدة الافکارِ نیکيِ اصفهاني - در آتشکده آورده که نیکيِ اصفهاني مردِ نیک و حریفی بدل نزدیک - اسمش زین‌الدّین مسعود خلفِ علي اصلحِ اصفهانیست و بتجارت روزگار میگذرانید - و اکثر اوقات بسیاحت مشغول مي‌بوده

و طبع خوش داشته امّا بسیار باشعارِ خود معتقد بوده و خالي از وقوفے نیست - گویند مثنویے در برابرِ مخزن‌الاسرار شیخ نظامي گفته بنظر نرسیده انتهی والهٔ داغستاني نوشته - مولانا نیکيِ اصفهاني از دانشمندانِ زمان و هنرمندانِ دورانست در تصوّف و کشفِ حقایق یگانهٔ آفاق بوده نهایت ورع و صلاح و تقوي داشته - تقیِ اوحدي نوشته که در نُه سالگي بخدمتِ وي در اصفهان میرسیدم و با مولانا لساني نیز ویرا صحبتها واقع شده - یکصد سال عمر یافته در شهرِ رمضان سنهٔ الف (۱۰۰۰) درحالتِ سجده بے مرضے و المے درگذشته - این رباعي را تقیِ اوحدي در تاریخِ فوتِ او گفته است والحق خوب گفته * رباعي *

نیکي که بد از جملهٔ نیکانِ زمان * مرکز شده در دایرهٔ کون و مکان
تاریخ شدش ز بعدِ رفتن ز میان * نیکي ز میان برفت و نیکي ز جهان

اشعارِ خوب در روزگار از وي بسیار یادگار مانده انتهی *

(۳۱) دبرین ورزست مرکزِ ادوارِ شیخ فیضي فیّاضي - کنیتش ابوالفیض - پسرِ شیخ مبارک ناگوري و مهین برادر شیخ ابوالفضل علّامي - بانواعِ فضایل و اقسامِ کمالات اتّصاف داشته - در زمانِ اکبر پادشاه بمدارجِ دولت و جاه ارتقا نموده از ندما و مصاحبانِ آن پادشاه فلک‌بارگاه بوده - سالها فیضي تخلّص میکرد در آخر بواسطهٔ موافقتِ وزنِ کلمهٔ علّامي که خطابِ شیخ ابوالفضل برادرش بود فیّاضي تخلّص کرد و صد و یک کتاب تصنیف کرده -

کذافي مرآة العالم . شیخ عبد القادر بداوني معاصر او گوید شیخ فیضي ملک الشعرا در فنون جزئیه از شعر و معمّا و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خط و انشا عدیل در روزگار نداشت - در اواخر بتقریب خطاب برادر خود که اورا علامي مي نویسند بجهت علو شان دران وزن تخلص فیاضي اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دوماه رخت حیات از عالم دربسته تنگ تنگ حسرت با خود برد . تا قول او - مدت چهل سال درست شعر گفت و دیوان و مثنوي او از بیست هزار بیت زیاده است انتهي صاحب مفتاح التواریخ نوشته - آورده اند که در اوایل روزے پادشاه فیضي را که بملازمتش رفته بود بیرون کتهرهٔ نقره استاده کرد فیضي في البدیهه این قطعه خواند * قطعه *

پادشاها برون پنجره ام * از سر لطف خود مرا جا ده

زانکه من طوطي شکرخایم * جای طوطي درون پنجره به

پادشاه پسندید و مراتب او افزود - در طبقهٔ سلاطین تیموریهٔ هند اوّل کسي که بخطاب ملک الشعرائي تحصیل مباهات نمود غزالي مشهدي بود که از اکبر پادشاه باین خطاب نامور گردیده - و بعد فوت او شیخ فیضي باین لقب بلندآوازه گشت - و در عهد جهانگیر پادشاه طالب آملي - و در زمان شاهجهان اوّل محمّد جان قدسي پس ابوطالب کلیم باین خطاب نامور شده - ولادت فیضي درسال نهصد و پنجاه و چهار هجري اتّفاق افتاده - و وفات او در دهم صفر سنة

یکهزار و چهار هجري بسنِّ پنجاه‌سالگي بوقوع آمده انتهی والهٔ داغستاني در ریاض‌الشّعرا نوشته که مولد و وطنش ناگوراست که از مضافات اجمیراست - و اینکه در ایران بدکنی اشتهار دارد غلطست - خلاصه شیخ فیضي در سخنوري مسلّمِ زمان بوده - انتهی وهم او در ترجمهٔ ثنائي مشهدي که ذکرِ او در آسمانِ ششم مي آید گوید که - الحق چاشني و عذوبتي که در کلامِ شیخ فیضي یافت میشود از فیضِ اثرِ صحبتِ خواجه حسینِ ثنائیست انتهی صاحبِ هفت‌اقلیم که هم معاصرِ اوست گفته که فیضي بموجبِ فرمودهٔ حضرتِ شاهنشاهي تتبّعِ خمسه نموده در برابرِ هر کتاب حکایت چندے گفته امّا باتمام نرسانیده - باوجود آنکه از همه علوم بخشي دارد امّا عربیّت و حکمت را بیشتر تتبّع نموده - و در انشا و مکارمِ اخلاق و انبساطِ طبع خود بیهمتاست انتهی ابوالفضلِ علّامي بعد از فوتِ فیضي که بسالِ چهلمِ اکبري واقع شده بدو سال ابیاتِ مرکزِادوار که پراگنده افتاده بود و نامنتظم و نامرتّب بوده فراهم آورده و خاتمهٔ منثور دران نوشته که بدفترِ سیّم مکاتباتِ علّامي منقولست - و هم ابوالفضلِ علّامي در جلدِ سیّم اکبرنامه بواقعاتِ سالِ سي و نهم ازجلوسِ شاهنشاهي مرقوم کرده که غرّهٔ دي ملک‌الشّعرا شیخ ابوالفیض فیضي نلدمن بپیشگاهِ والا برد و فراوان آفرین برگرفت - سالِ سيِ امِ الٰهي نهصد و نود و سه هجري آن فارسِ عرصهٔ سخنوري را بسیج آن شدکه زمینِ خمسه را جولانگاهِ طبع آسمانگرای سازد و در

برابرِ مخزن اسرار مرکزادوار بسه هزار بیت گوهرافزاي بینش گردد - و مقابلِ خسروشیرین سلیمان وبلقیس نوباوهٔ از بستانسرای دانش سر بر زند - وبجای لیلي مجنون نلدمن که از داستانهای باستانيِ هندوستانیست برسخته آید و هریک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلندنامي گیرد - و در وزنِ هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادي شود - و در بحرِ اسکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستے از جرایدِ شکوهِ شاهي نگاشته آید - در همان روزگار آغازِ نخستین نامه شد - وبآیینِ پیشینیان در رموزِ حرفيِ بسمله بیتے چند سامعه‌افروز گشت - و همچنان در نیرنگيِ نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریابارِ ضمیر ریزش یافت - و بدیده‌وريِ آن یگانهٔ آفاق منتظم شد - کشورخدای آن چهره‌نمای حقیقت را بگرامیِ خطابِ مرآةالقلوب روشناسِ ملك و ملکوت گردانید - و ازانجا که همّت آویزهٔ پیشطاقِ آگهیست خاطرِ شمیده بهیچ چیز نمي‌پرداخت - و بجهتِ سرگرمي و دلاویزي هر زمان نقشے دیگر بر روي کار مي‌آورد - در کمتر زمانے بعنوانِ هر پنج نامه با برخے داستانِ هوش‌افزا نشاط‌آرای سوامعِ آگاه‌دلانِ سخن‌شناس آمد[1] - چون بنیادِ شعر و شاعري بر تخییل و ناراستي نهاده اند کیهان‌پیرا بدان کمتر پردازد - و باین حال آن یکتای بزمِ شناسایي را بنظرِ شاعري نکوهیده خواهشِ سخن‌گذاري میفرماید - و او از ارادت‌درستي و

(۱) و از و الاسنجي بپایهٔ انجام نرسیده - خاتمهٔ مرکزا دوار !!

سعادتیاري خویشتن را از گروه بادسنجان قافیه‌پیما بر کناره دارد و همزبان خاموشي بوده بحکمت‌نامهاي باستاني ژرف در نگرد - و پاس گرامي انفاس داشته در ایزدي آفرینش دوربینش بکار برد - هرچند دمسازان در برافراختن آن پنج کاخ والااساس برکوشنده درنگیرد - از معنوي گشایشهاي روزافزون همگي آهنگ خاطر ستودن نقش هستي است نه نگارین ساختن پیشطاق بلندنامي - تا آنکه درین سال (ای سال سي و نهم الٰهي) اورنگ‌نشین فرهنگ‌آرایي آن داناي رموز انفسي و آفاقي را طلبداشته اهتمام بپایان بردن آن پنج نامه فرموده - و اشارت همایون بران رفت که نخست افسانهٔ نلدمن بترازوي سخن‌سنجي پرسخته آید - در چهار ماه چهار هزار بیت باآلغونهٔ انجام پیراسته گشت انتهی - و در خاتمهٔ مرکزادوار بعد ازین میگوید - شب رام بیست‌ویکم مهرماه الٰهي سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجري (۱۰۰۴) آن آزادخاطر آگاه از آهنگ بازپسین بشهرستان تقدس خرامش فرموده - تاقول او باخاطر پژمان و حالتي فزاي بخیال همزباني آن دمساز دل‌افروز و بتصور بقاي ذکر جمیل در گردآوري تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت - روشن شده که از دشوارپسندي و بالادوي از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستي سترده آمده و آن لعبتان تخییل‌گاه را از پیشطاق شناسایي انداخته - سال چهل و دو الٰهي بتکاپوي خاطر نواسیده و دل عصاي درگو

پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد - امید که همگی تازه‌رویان شبستان حقیقت و تمامی نورسان آن بوستانسرای آگهی فراهم آمده انجمن‌افروز نشاط گردند - درین دوادو جایی بیاضی شوریده‌خط که در ایام بیماری خامه‌نگار آن سفرگزین ملک تقدس بود بنظر درآمد - بوزن مرآةالقلوب ابیات دشوارخوان چهره‌افروز شد - بهمزبانان محفل آن یکتای روزگار برازگوئی نشست - چون ترانهٔ نومیدی آن گروه سامعه‌کوب آمده پای همت افشرده بنور آگهی و نیروی دل برخوانده لخت لخت گردانید - و هر طایفه بطومارے نگاشته بیت بیت آنرا بکارد تمیز جدا ساخت - و برسطح کاغذین پیوند داده سامان داستان داستان نمود و بترتیبی گزین و سرسخنی تازه آرایش یافت - از بدایع برکات هر گوهرین داستانے که اندیشید ازان مسودهٔ نامنتظم ابیات آن چهرهٔ نمایش افروخت - و هر دُر شاهوار که در سلک انتظام بایستگی داشت ازان لجّهٔ آگهی برگرفته آمد - و ازانجا که فطرت قافله‌سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن‌شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا نمی اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف برروی کشید - و بتاییدات سماوی برادرزادهٔ والانژاد خود را پیام زندگانی جاوید آورد - مرا شادمانی و این گروه را حیرت فروگرفت

* شعر *

دل من ازین داستان تازه شد * دماغ نشاطم پرآوازه شد

بیفزود ازان گوهر هوش من * چو گوهر شد آویزهٔ گوش من

بوکه دلهاي آسوده را سرمایهٔ تنومندي آید و پیرایهٔ تقدّس آن نوراني پیکر گردد- ازانجا که آگاه‌دلان بیدارمغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیکسگالي و خیرسگالي برگزیرنده نسیم پذیرایي بر نزهتگاه دل مي‌وزد - و نوید جاویدنامي در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط مي اندازد * شعر *

بحمد الله این داستان نخست * بطرز فریبنده کردم درست
نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرّح رساند بدانندگان
بایـن نامهٔ نامور دیرباز * بماندم برو نام اورا دراز
دل دوستانرا بدو نور باد * وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

تمّت - سرآغاز مرکزادوار * بیت *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * گنج ازل راست طلسم قدیم
گنج ازل چیست کلام خداي * مهر ابد کرده بنام خداي
بسته در گنج بمهر خفي * داده کلیدش بکف مصطفي
نقد دو کونست درین مایه خرج * چار کتابست درین آیه درج
فیضي اگر یافتي از حمد بوي * بسم الله حمد خدا را بگوي

* در توحید *

زمزمه‌سنج نفس آتشین * لخلخه‌ساي دل آتش‌نشین
باده‌چکان لب آتش‌رخان * آب‌ده خندهٔ گل‌پاسخان
مهره‌کش تختهٔ مینای صبح * پنجه‌گشاي ید بیضاي صبح

صوفیِ محرابِ مناجاتیان * ساقیِ صهبای خراباتیان
پرده‌کشِ بلبلِ نیلی عبا * منطقه‌بندِ گلِ زرّین قبا
بتکده‌آرای بتانِ بهار * تابدهِ مغکدهٔ لاله‌زار
ذرّه درین دشت سرافرازِ او * ریگِ روان قافلهٔ رازِ او
نُه کره را بر سرِ کرسی نهاد * هرچه درین دایره پرسی نهاد
معرفت از خاکِ درش ناامید * عجز بسرچشمهٔ او روسفید
عقل کجا فکرتِ یزدان کجا * بر درِ واجب رهِ امکان کجا
دیده‌ورمدسنج وجهان پرشعاع * عقل تهیدست و دُکان پرمتاع
نطق یکی والهِ گفتارِ او * درک یکی مفلسِ بازارِ او
عقل درین سلسله دیوانه‌ایست * علم درین قافله بیگانه ایست
من که وابن کلک نیایش‌سرا * چند گشایم سرِ این ماجرا
کلّ لسانُه خطِ پیشانیم * طالَ بیانُه دمِ روحانیم
هرکه درین بزم قدح درکشید * باده باندازهٔ ساغر کشید
شیشه‌کشی کزپس وکزپیش بود * نیم نیمی نه کم و نه بیش بود
ملکه درین خمکده فیاضیم * از می و خون هرچه رسد راضیم

* پیرایهٔ آغاز *

آنچه برون جست ز مدهوشیم * روحِ قُدُس گفت بسرگوشیم
حکمتی از پرده بساز آورم * مغزِ فلاطون بگداز آورم
بر سرِ آنم که بسازِ فراق * برکشم از هند نوای عراق
گوهریان چون نشوم آذرن * ره همه یک نام و دوصد راهزن

ره نه باندازهٔ پای من است * گر روم از دست سزای من است
خضر درین بادیه گم کرده راه * نوح فرو رفته درین موجگاه
نیست مرا چون برهٔ دل قدم * رفته ام این راه بپای قلم
وه چه کنم با قلم رهگرای * بادیهٔ آتش و چوبینه پای

* تا قول او *

نادره طفلی ببقا نامزد * عمرِ طبیعیش ازل تا ابد
جوشِ صنمخانهٔ بالاست این * غلغلِ ناقوسِ مسیحاست این
کاخِ نخست از رصدِ کبریا * ریخته از بیختهٔ کیمیا
از پی هنگامه کشیدم زجیب * یعنی از پرده‌نشینان غیب
غمزه زنان چون شود ابرونما * گوهرِ انصاف برد رونما
از رخِ این شاهدِ شیدائیان * تا چه ببینند تماشائیان

* تا قول او *

فیضی ازین فیض دلت تازه باد * مغز ز جوشِ تو پرآوازه باد

* در مدح و تسمیهٔ کتاب خود گوید *

مستی طبع است درین بوستان * فیل شود مست بهندوستان
از گل و می مجلسی انگیخته * بوی گل و می بهم آمیخته
خضر یکی سبزهٔ بستانِ او * نوح یکی شبنمِ طوفانِ او
محملِ اسرارِ الٰهی ببین * قافله‌سالارِ معانی ببین
درخمِ این چنگِ فسونکار بین * پنج نوا بسته بیک تار بین
پی بفلک می‌برد این پنج راه * راهِ سخن میزند این پنج گاه

چون شود این پنج گهر تابناک * غوطه خورد پنجهٔ قلزم بخاک
نقش ازل بین که بسطح بسیط * مرکز من دایره را شد محیط
آنکه چنین جنبش پرگار کرد * نـــام ورا مـــرکزادوار کــرد

* در ستایش سخن *

با رتهٔ عالم بالاست این * بهر سخن رتبهٔ والاست این

* تا قول او *

شعر باندازهٔ جمعی ظریف * پیروئي قافیه هست و ردیف
رفته و خود را بعبارت زده * فکرتشان خانــهٔ غارت‌زده
تا ز تو آراسته گردد سخن * معنئي نو باید و لفظ کهن
در رهِ دل پیش‌رو و پس مگرد * گرد بگردِ سخنِ کس مگرد
تصفیهٔ باطنِ مرتاض کن * رو بسوی مبدأ فیّاض کن
دزدِ سخن راه بجایی نبرد * کز کفِ او باز قفایی نخورد
چند بتاراجِ سخن ساختن * بزم ز شمعِ دگر انداختن
چند خیالِ دگر اندوختن * کیسه پی نقدِ دگر دوختن
گر بتو گویم که خیالِ تو نیست * وین همه اندیشه مجالِ تو نیست
بانگ برآري که نکو بسته‌ام * معنئي اورا به ازو بسته ام
گرچه تو این حرف نکو بستهٔ * خود بگرفتم که نکو بستهٔ
ماشطه با غالیه و سندروس * دعوئي شویی نکند بر عروس
قطع نظـــرکن ز خیالِ دگر * زانکه پسرخوانده نگردد پسر
هرچه خداداد بآن شاه باش * طالب معنئی خداداد باش

قصد خیالِ دگران تا بکي * جود بمثالِ دگران تا بکي
گه بتوارد علم افراختن * گاه بتضمین سپر انداختن
اینهمه از کودکي راه تست * وین همه از فکرت کوتاه تست
فیضِ ازل را نبود انقطاع * ملکِ ابد را نبود انتزاع

* در ستایشِ قلم *

کرد دوات از پيِ خلوت گزین * همچو فلاطون که شده خم‌نشین
رازِ سفیديّ و سیاهي درو * حرفِ الٰهيّ و ملاهي درو
طرحِ سلیميّ و خطایي درو * صورتِ بوميّ و همایي درو

* فروغِ خسروي *

برقِ تجلّي چو سحر تاب زد * شعشعه بر عقل رهِ خواب زد
گوهرِ دل مخزنِ اسرار کرد * جوهرِ جان مرکزِ ادوار کرد
بزمِ قدح مطلعِ انوار شد * عقل بصد مشعله بیدار شد

* دُرِ مقصود بکف آوردن باوجودِ کشاکشِ دنیا *

شکر که جمّازه بمنزل رسید * زورقِ اندیشه بساحل رسید
گامِ نخست از قدمِ جست و جوست * منزلِ اوّل زرهِ آرزوست
شد چو ز فیضِ ازل انجامِ او * مبدأ فیّاض نهم نامِ او

ملّا عبدالقادرِ بداوني که در حق‌گویي و حقیقت‌نگاري ملاحظهٔ اکبر پادشاه هم کم داشته - در ذکرِ فیضي جایے که انتخاب از دیوان و مثنویّات او میکند میگوید - از مثنوی مرکزادوار که در زمینِ مخزن خیال کرده بود و مبارک نیامده * بیت *

تا بچه دریوزه برین در شدم * تا بدل و دست توانگر شدم

کم طلبیدم گهرم بیش رفت * پس بنشستم قدمم پیش رفت

(۳۲) و برین وزنست مثنويِ زاهد - ملّا عبدالقادر بداوني در ترجمهٔ علمي از شعراي اکبري نوشته - علمي الملقّب بمیر مرتضی از ساداتِ دوغلباد و از امراي معتبرِ خانزمانست چند گاه بداون در حوزهٔ تصرّفِ او بود - بسمت فضیلت و حیثیّات اتّصاف داشت - و از حد گذار خوش‌طبع بود - چون جهجارخان نام یکی از اکابر بداون .زاهد تخلّص این بیت از مثنوي خویش که در تعریفِ بسمله واقع شده خوانده * شعر *

کنگرهٔ سین چو خندان شده * خندهٔ او از بنِ دندان شده

میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندانست - انتهی - اظهارِ نونِ غنّه نیز خنده‌انگیز *

(۳۳) و برین وزنست مثنويِ نامي در ریاض‌الشّعرا مذکور است که میر محمّدمعصوم خانِ نامي از امرای نامیِ اکبر پادشاهست در سنهٔ (۱۰۱۲) ویرا بعنوانِ ایلچیگری بخدمت شاه عبّاسِ صفوي فرستاده بود - در اصفهان با حکیم شفائی و محمّد رضای فکري و تقيِ اوحدي صحبت داشته - و ازانجا بتبریز در خدمتِ شاه مغفور رفته است - وي اشعار بسیار گفته و تتبّع خمسه نیز نموده است - همیشه سنگتراشی همراه داشته در هر جا بر سنگها نقش میکرده انتهی - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب از تذکرهٔ تقيِ

كاشي آورده كه امير محمّد معصوم نامي از امراي اكبري پنج مثنوي دارد تخمينًا ده هزار بيت يكي بجواب مخزن و يكي حسن و ناز بوزن يوسف زليخا و يكي پري صورت بجواب ليلي مجنون و يكي بجواب هفت پيكر و يكي بجواب سكندرنامه انتهي *

(۳۴) و بربن وزنست مثنويِ نشاني - نامِ او مولانا علي احمد نشاني تخلّص - در تاريخِ بدواني مسطوراست مولانا علي احمدِ نشاني ولدِ مولانا حسين نقشيِ دهلوي مهركن است كه فاضلي وليِ مشرب و اُستادِ شاهزادهٔ بزرگ (اي جهانگير شاه) بود و پدر و پسر هردو اين فن را بكرسي نشانيده و درگذرانيده اند بفضايلِ علمي و كمالاتِ انساني متّصف است گاه گاهے طبعِ روشن و ذهنِ باريك بينِ او بشعر مي پردازد و بمناسبتِ شيوهٔ خود تخلّص اختيار مي نمايد انتهي داغستاني گويد - مولانا علي احمدِ نشاني مشهور بمهركن از فرقهٔ اوليا و زمرهٔ اصفيا بوده معيشتش از اجرتِ مهركني مي گذشته - و پيوسته بعبادات و رياضات مشغول بوده بسيارے از طالبانِ راهِ حق از خدمتِ فيض موهبتش بمنزلِ مقصود رسيده هدايت يافته اند - روزے درحضورِ جهانگير پادشاه كه صوفيّه سرگرمِ سماع و تواجد بودند مطربے اين بيت را ميخواند * شعر *

هرقوم راست راهے ديني و قبله گاهے
من قبله راست كردم بر سمتِ كجكلاهے

جهانگیر پادشاه از امرا و حضّار مجلس معنی این بیت مي‌پرسد - همگي خاموش میشوند - مولانا که در سماع بوده از سوال پادشاه اطّلاع یافته در عین ذوق و کمال شوق که درانوقت بر مولانا غالب بوده رقص‌کنان و دست‌فشانان نزدیک تخت آمده میگوید که در یکی از ایّام اعیاد هنود که آن جماعه از ذکور و اناث با کمال آرایش و تقطیع بکنار دریاي جون بجهت غسل فوج فوج و جوق جوق میرفته اند حضرت شیخ نظام اولیا از خانقاه برآمده تفرّج آن جماعه میفرموده اند این مصراع بر زبان مبارک میگذرد که * ع *

* هر قوم راست راهے دینے و قبله‌گاهے *

و درانوقت طاقیهٔ شیخ بر سر مبارکش کج شده بود - امیر خسرو دهلوي که از مریدان شیخ است حاضر بود عرض میکند که * ع *

* من قبله راست کردم بر سمت کجکلاهے *

و مولانا دست بر سر مي برد که طاقیهٔ خود را کج کند تا بپادشاه بنماید که باین نحو کج شده بود - کج کردن طاقیه همان بود و صیحه زدن و قالب تهي کردن همان بوده - حضّار مجلس بر سرش هجوم آورده گمان کردند که غش نموده - و جمعی را مظنّه آنکه بزرق و تزویر خود را بیهوش کرده است - چندانکه تدابیر کردند سودمند نشد - اطبّارا گمان رفت که سکته شده باشد - فرق مبارکش داغ کردند و پادشاه از تخت فرود آمده سرش را بدامن گرفته هر سعی که مقدور بود فرمود - اثری مترتّب نشد - آخر مولانا را در تابوت

گذاشته با هزاران ناله و آه بخاکش سپردند- وقع هذاالامر سنة عشرین بعد الالف من الهجرة النبویة (۱۰۲۰) مولانا را با شیخ فیضی مباحثات و مشاعرات بسیار بوده و مکرر کنایات بوی فرموده اند - ازانجمله درین مثنوی - و الحق ازین چند بیت کمال قدرت طبع و قماش نفس مولانا میتوان یافت * ع *

* این زمزمه آن مرغ شناسد که بدامست *

انتهی - بداونی نیز نوشته - و از جملهٔ اشعارے که درباب یکے از محتشمان ستمظریف ابنای جنس گفته اینست که * شعر *

چند زنی لاف که در ساحری * سامریم سامریم سامری
هر نفسم معجزهٔ عیسویست * شعلهٔ نور شجر موسویست
در سخنم نادرهٔ روزگار * اهل سخن را منم آموزگار
هر نفسم پرده ز جادو شکیب * هر سخنم سحر ملایک فریب
خسرو ملک همه دانی منم * حاکم اقلیم معانی منم
جوهری سلک سخندانیم * صیرفی نقد سخندانیم
این منم امروز درین داوری * شعلهٔ آتش بزبان آوری
دعوی ایجاد معانی مکن * شمع نهٔ چرب‌زبانی مکن
شعله‌سرشتا ز گهرهای پاک * لاف‌مزن نیست چو در کیسه خاک
طبع تو هرچند در هوش زد * یک سخن تازه نشد گوش زد
انچه تو گفتی دگران گفته‌اند * در که تو سفتی دگران سفته‌اند
خانه که از نظم بیاراستی * آب و گلش از دگران خواستی

سقف منقّش که دران خانه است * رنگ وي از خامهٔ بیگانه است
طبع تو دارد روش باغبان * ساخته باغی ز نهال کسان
سبزهٔ آن باغ ز راغ دگر * هر گل رعناش ز باغ دگر
غنچهٔ آن گرچه روان پرور است * لیک ز خون جگر دیگر است
بید که بی میوه سوی برکشید * برگش ازان دانه مشجّر کشید
تازگی آن نه ز باران تست * از خوي پیشاني یاران تست
چند پي نقد کسان سوختن * چشم بمال دگران دوختن
جمع مکن نقد سخن پروران * کیسه مکن پُر ز زر دیگران
شربت بیگانه فراموش کن * آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضري آب حیات تو کو * ور شکري شاخ نبات تو کو
نخل صفت سر بفلک میبري * میوه بجز خسته نمي آوري
سرو که بر چرخ بساید سرش * چاشنیٔ میوه نباشد برش
بر سخن خویش تفاخر چراست * بر من دلخسته تمسخر چراست
من اگر از شرم نگویم سخن * حمل به بیدانشیٔ من مکن
نی چو رطب سینه پر از خسته ام * همچو صدف پُر دُر و لب بسته ام
من اگر از بند گشایم زبان * لب نگشایند زبان آوران
طعنه چو ابلیس بآدم مزن * حالت من درنگر و دم مزن
سامریم من که بزور فسون * لعبتی از سحر برآرم برون
غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخهٔ هاروت بچاه افکنم
این منم آن ساحر جادو مزاج * کز سخنم یافته جادو رواج

منکه بجادوسخنی شهره ام * هم فلک و هم مه وهم زهره ام
سامریان در گره موي من * بابلیان درچه جادوی من
دولت این کار بکام منست * سکّهٔ این ملک بنام منست
از سخنم طرز سخن یاد گیر * عار مکن دامن آستاد گیـــر
هر که باستاد ارادت برد * در دو جهان گنج سعادت برد
یک سخن از نظم تونبود درست * مضحکهٔ اهل سخن نظم تست
گرچه بروي تو نگوید کسے * عیب تو پیش تو نجوید کسے
لیک بعیب تو ملامت گران * انجمـــن آراي سخن پروران
شعر ترا گر بمیان آورند * عیب تو یکیک بزبان آورند
شعر ترا پیش تو تحسین کنند * وزپس تو لعنت و نفرین کنند
نے تو بکس یار و نه کس باتو یار * عیب تو بر تو نشود آشکار
وه که یکے یار نداري دریغ * مونس غمخوار نداري دریغ
تا بتو عیب تو نماید که چیست * وانچه معیب تو گشاید که چیست

(۳۴) و دریں وزنست تحفهٔ میمونه - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرست انگریزی رقم فرموده که تحفهٔ میمونه از محمّد حسن دهلوي در نعت سرور کاینات صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بروزن مخزن - مطلع آن * بیت *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * کرد خدا رحمت خودرا عمیم

او در تاریخ وفات یکے از دوستان خود نظم کرده * بیت *

بود ثلاث و عشر سال فزون از هزار * قطب حرم فوت شد حضرت عبد الوهاب

(۳۵) و برین وزنست مثنوئ شانئ تکلو - داغستانی

گوید - مولانا شانئ تکلو - نامش نشف آقاست - اگرچه مولانای مزبور در سخنوری چندان مایه نداشته لیکن بحکم سلیقه اشعار خوب دارد انتهی در آتشکده آورده که مولانا شانی اصلش از اویماق تکلو بوده و گاهے در ری و گاهے در همدان روزگار میگذرانیده و در اشعار خود اعتقاد تمام داشته انتهی در مفتاح التّواریخ نوشته که شانی شاعر در عهد شاه عبّاس ماضی بوده و در سنهٔ هزار و بیست و سه (۱۰۲۳) هجری در ایران فوت نموده - پادشاه سخن - تاریخ فوت اوست - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب گفته که شانی مثنوی دارد بروزن مخزن در مدح شاه عبّاس * مطلع آن * بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * ماهچهٔ رایت امّید و بیم کام خود از بسمله اوّل بشوی * پس سخن از حمد خداوند گوی

در مناجات

ای کرمت قاضئ حاجات ما * صبح غمت شام مناجات ما

پیشهٔ ما تخم گنه کاشتن * شیوهٔ تو ناشده انگاشتن

عذرپذیر گنه بندهٔ * عذرپذیرم که پذیرندهٔ

تا چو نظامی کنم از آگهی * سکّهٔ دہ پنجئ خود دهدهی

باغ دلم را ثمر معنوی * تازه کن از مایدهٔ خسروی

ای شده شایستهٔ پایندگی * از تو خدایی چو ز ما بندگی

در مقالهٔ اولی

حکم دو سنگ آمده ارض و سما * دانه توییي در دهن آسیـــا

تا مگر از گردش این کوز پشت * نرم شود طینت نفس درشت

در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتي کلکته این مثنوي هست *

(۳۶) و برین وزنست منبع الانهار ملک قمّی - واله داغستاني گوید - مولانا ملک قمی ملک ملک سخنوري و شهریار کشور بلاغت گستری بدکن آمده دران ملک سکونت اختیار کرد و مدّت چهل سال درانجا گذارنید - سلاطین دکن شفقت بر احوالش داشتند - و تفقّد بسیار بوي میفرمودند - مولانا ظهوری فرزند خوانده و داماد او بوده و تربیت از وي یافته است - مولانا ملک را دو سه مثنویے خوبست لیکن بنظر راقم حروف نرسیده است انتهی در مفتاح التّواریخ مسطور است - ملّا ملک قمی در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت از قزوین بر آمده سرے بدیار دکن کشید و از مرتضی نظام شاه والي احمدنگر و بعد او از برهانشاه اکرام و انعام فراوان یافت - و در بیجاپور دامن دولت ابراهیم عادلشاه والي انجا گرفته از مقرّبان بساط عزّت او گردیده - و چون جوهر قابلیّت ملّا ظهوری درانجا مشاهده کرد فریفته گردیده دختر خود را در حبالهٔ نکاح او در آورد - شیخ فیضي وقتي که از درگاه اکبري بسفارت برهانشاه والي احمدنگر مامور شد در عریضهٔ خود از احمدنگر باکبرشاه نوشته بود که در احمدنگر دو شاعر خاکي نهاد صافي مشرب اند و در شعر رتبهٔ عالي دارند

یکی ملک قمّی و دیگر ملّاظهوری - و ناظم تبریزی میگوید که ملّاملک قمّی در سنهٔ یکهزار و بیست چهار (۱۰۲۴) فوت شد - و ملّاظهوری یک سال بعد از وی - و ابوطالب کلیم بیست و پنج نظم کرده - انتهی بداونی گوید - او را ملک کلام میگیرند - در خزانهٔ عامره مرقومست - که خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمّی و ظهوری در برابر مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتربار زر از عادلشاه گرفتند - ذهنی کاشی درین باب گوید * رباعی *

درمدح و ثنایت ای شهنشاه دکن * معذورم دار گر نگفتم مخـــزن

مپسند که بهر یک شتر زر گیرم * خون دو هزار بیت باید در گردن

مطلع منبع الانهار

بســـم اللّه الرّحمن الرّحیم * اِهْدِنا الصّـــراط المستقیـــم

اگر کسرهٔ دال و صاد اهدنا الصّراط را باشباع خوانند مصرع ثانی بوزن مصراع اوّل مستقیم و راست بود *

(۳۷) و برین وزنست دیدهٔ بیدار حکیم شفایی اصفهانی - داغستانی گوید اسمش شرف الدّین حسن - طبیبی حاذق امّا عجبش دشمن جان بیمار - و شاعرے عاشق لیکن از کبرش خلقی در آزار - در مجلس شاه عبّاس صفوی رتبهٔ منادمت یافته طبع خوشی داشته صاحب دیوانست امّا اشعارش بالنسبة بهم تفاوت بسیارے دارد انتهی و هکذافی آتشکده - میرزا طاهر نصرابادی گوید - حکیم شفایی که طبعش در کمال استغنا بوده در سنهٔ

(۱۰۲۷) فوت شد ملّا شاه عرشي تاریخ فوت او گفته ، * ع *
بشاه دین شفایي داد جانرا * گوینده صاحب خمسه است
سه مثنوي او در تذکرها مذکور و در کتابخانهٔ سوسیتّی کلکتّه
موجود - یکے این و مطلعش آنکه

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تیغ الٰهیست بدست حکیم

در نظم کتاب گوید

هاتفے از جانب گنج سخن * گفت که اي خونيِ طرز کهن
پایهٔ معنّي زتو بالانشین * خاک سخن از تو ثریّانشین
زین همه‌افغان که دلت چیده‌است * نغمه‌شناسے نپسندیده است
در نظر جوهریان سخن * جوهر خودرا بمحک عرض کن
بلبل ترنغمه نظامي کزو * یافته گلزار سخن رنگ و بو
نغمه و شیون بهم آمیخته * پرده ز بر طاق دل آویخته
هرکه باو نغمه نظیر آورده * زودش ازان پایه بزیر آورده
حلقه زده پنج کمان هنر * هریک ازان دیگر پُرزورتر
کرده برو خامهٔ دعوي رقم * کاین عمل فطرت جادوقلم

تا قول او

مژده شفایي که ز روز نخست * فیصل این کار حوالت بتست
رخصتي از طرز نظامي بخواه * معذرت از خسرو و جامي بخواه
یک بیک این پنج کمانرا بشست * صاف بکش گر بتواني شکست
ازین مثنوي دو نسخه در اشیاتک سوسیتّي کلکته هست *

(۳۸) و برین وزنست زبدةالاشعار قاسمي گونابادي
بقول خودش - در رياض الشّعرا نوشته - ميرزا قاسم گونابادي
كليم طور كلام بوده - جامع كمالات صوري و معنويست - در رياضي
رياضت تام كشيده و درين علم سرآمد سروران گرديده - در مجلس
ميرزا الغ بيگ با مولانا علي قوشجي مباحثات نموده است -
و تتبّع خمسهٔ شيخ نظامي كرده است انتهى در آتشكده نوشته كه
قاسمي اسمش ميرزا محمّد قاسم از سادات جنابد است شاعرے
معروف و ببلندي موصوف - و بيشتر اوقات در مثنوي گويي
شتافته و باتمام خسرو وشيرين و ليلى مجنون و شهنامه كه
باسم شاه طهماسب صفوي گفته توفيق يافته انتهى ميرزا علاءالدّولهٔ
قزويني كامي تخلّص كه يكے از امراي اكبري و معاصر قاسمي
بوده در نفايس المآثر نوشته كه قاسمي جنابدى در خراسان و
عراق بمزيد فهم و استعداد ممتاز و معروفست و در فنون شعر
عروض و معمّا سرآمد امثال واكفاست - و از اقسام شعر بمثنوي
بيشتر مي پردازد - الحق دران وادى داد سخنوري و بلاغت داده -
و در اداى تشبيهات و خيالات بےنظير افتاده - و فضايل و كمالات
بسيار دارد - و در رياضيّات بےبدل زمان خود است - استفادهٔ
علوم در خدمت علّامهٔ دهر استاذالبشر مير غياث الدّين منصور
شيرازي نموده - در فرصتے كه جامع اين كلمات متوجّهٔ ديار هند
بود در بلدهٔ كاشان بصحبت ايشان رسيده - اين چند كلمه بر سبيل

عریضه به بندگان حضرت اعلی قلمی فرمودند - شرح منظوماتش فی الجمله ازان معلوم میگردد و العبارةُ هذه *

بندهٔ کمترین قاسم جنابدی بذروهٔ عرض ملازمان درگاه عرش اشتباه پادشاه خلایق پناه خلّد اللّهُ تعالی ظلالَ دولته و معدلته علی مفارق العالمین - میرساند که فلانی در گذرگاهی که متوجّه سفر هند بودند این کمینه بخدمت ایشان رسیدم - و فرصت بغایت تنگ - ازین مخلص استدعای بعضی ابیات کردند - عجالة الوقت خود را بوسیلهٔ صفت معراج حضرت نبوی مذکور ضمیر منیر اقدس ساخت - انشاء اللّه تعالی کتاب شاهنامهٔ ماضی که چهار هزار و پانصد بیت است و شاهنامهٔ نوّاب اعلی که آن نیز اینقدر است و شاهرخنامه که پنج هزار بیت است و لیلی مجنون که سه هزار بیت است و خسرو شیرین که آن نیز سه هزار بیت است - وزبدة الاشعار که[1] چهار هزار و پانصد بیت است بطور مخزن الاسرار - و گوی و چوگان که دو هزار و پانصد بیت است تمامی بخدمت فرستاده میشود - و الامرُ اعلی - پس ازان مجموع کتب و اشعار مذکور بدرگاه معلّی حضرت اعلی فرستادند و در مقابل بتحف و هدایای پادشاهانه سرفراز شدند انتهی از منثوّیات او یکی شهنامه است دوم لیلی مجنون سیوم کارنامه که گوی و چوگان نیز اورا نامست

(۱) در نسخهٔ نفایس المآثر که پیش نظر است اینجا بدین وتیره مرقومست که .. زبدة الاشعار که چهار هزار و پانصد بیتست و مخزن الاسرار ||

چهارم شیرین و خسرو پنجم شاهرخنامه ششم عاشق و معشوق هفتم زبدة الاشعار - و جز سیومین و هفتمین باقی پنج مثنوی او بیک جلد بخط ولایت در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی کلکته هست *

(۳۹) و برین وزنست دولت بیدار ملا شیدا - در خزانهٔ عامره آورده - شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن - شیفتهٔ رنگ و بوی این چمنست - از طایفهٔ تکلو بود - پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد - مولد و منشأ شیدا فتحپور از توابع اکبرآباد است - ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت و بعلوفهٔ و اقطاعی کامیاب بود - و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در ذیل بندگان شاهی درآمد - آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت - و بمواجبی از سرکار صاحبقران موظف گردید - و در عشرهٔ ثامن بعد الف (۱۰۸۰) همانجا شربت ممات چشید - انتهی در ریاض الشعرا نوشته که مولانا شیدا بسیار بلند طبعیت واقع شده لیکن پست فطرت بوده زیراکه اکثر اشعارش ماخوذ از مضامین دیگرانست نه اینکه بعنوان توارد واقع شده باشد بلکه درین امر عامد و مصر بوده - در تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی مرقومست که شیدای هندی خیالش غریب و افکارش لطیفست - شعر بسیاری گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته اما از بیدماغی تمام بپاره کاغذها نوشته در اشعارش بندرت شعر بلندی بهم میرسد - بسیار تندخو بوده ذم الناس بمردم میگرفت - وضعش هم کثیف بوده چنانچه

۱۴۷

ملا رشدی باو شباهتی داشت - پیوسته بصحبتِ تونّعی از اقران و امثال
که حاجی محمدجان قدسی و طالبِ کلیم است وهریک بصفاتِ
حمیده یگانهٔ آفاق اند میرنجیده انتهی در سروآزاد آورده که از
منظوماتِ اوست مثنوی مسمّیٰ بدولتِ بیدار در برابر مخزنِ اسرار -
مطلعش اینست * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * آمده سرچشمهٔ فیضِ عمیم

انتهی میرزا طاهر این دو بیت ازان مثنوی آورده * شعر *

خامهٔ من تیر شد از راستی * دور ز ننگِ کجی و کاستی

تیر چوبے پر نشود کارگر * گشت سه انگشت برو چون سه پر

(۴۰) وبرین وزنست مثنویٔ بهایی - شیخ بهاءالدین
عاملی بهائی تخلّص معاصر شاه عبّاس صفوی بوده - در مفتاح التّواریخ
و تذکرهٔ نصرآبادی نوشته که او والدِ شیخ حسین است در صغرسن
بتحصیلِ علم مشغول گردیده - در جمیع فضایل و کمالات باندک روز
سرآمدِ افاضلِ اعصار گردید - بروز سه‌شنبه دوازدهم شوّال سنهٔ ثلثین
و الف (۱۰۳۰) در اصفهان در گذشت - نعشِ اورا بموجبِ
وصیّتش در مشهد برده مدفون ساختند انتهی در آتشکده و
ریاض الشّعرا نوشته که اصلش از جبلِ عامل که از مضافاتِ
شام است واصفهان را وطن ساخته اشعار عربی و فارسی دارد - انتهی
نان وحلوا - شیروشکر - خلاصة الحساب - کشکول - جامع عبّاسی
در فقهِ اهلِ تشیّع ازو - و بعضی که اورا آملی بالف نوشته اند

سهو است چه آمل بالف شهریست از مازندران و عامل بعین در شام - شیخ مصلح الدّین سعدي شرازي رحمة اللّه علیه فرموده * مثنوي *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ * بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوش خویش
ور نبود مرکب زرّین لگام * پای تواند که رود چند گام
این شکم بی‌هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

بهاء الدّین عاملی در تتبّع او گفته * مثنوي *

گر نبود خنگ مطلّا لگام * زد بتوان با قدم خویش گام
ور نبود مشربه از زر ناب * با دو کف دست توان خورد آب
ور نبود بر سر خوان آن و این * هم بتوان ساخت بنان جوین
ور نبود جامهٔ اطلس ترا * دلق کهن ساتر تن بس ترا
شانهٔ عاج ار نبود بهر ریش * شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بینی همه دارد عوض * وز عوضش گشته میسّر غرض
آنچه ندارد عوض ای شهریار * عمر عزیز است غنیمت شمار

(۱۴۱) و بریں وزنست حسن گلوسوز زلالی خوانساري - در مرآة الخیال مرقومست - بلند پرواز اوج بی‌مثالي سرآمد وقت ملّا زلالي شاگرد میرزا جلال اسیر است - و استاد سخنوران

غامض تقرير - خيلي صفاي شامّهٔ استعداد بايد تا بوي از گلهاي
معاني رنگينش تواند شنيد - و فراوان دقّت نظر شايد تا بشرفهٔ
ايوان اندار بلندش تواند رسيد - كيفيّت صهباي خيالش بر
صدرنشينان مصطبهٔ هشيارمغزي خُم خُم بادهٔ شوق بيمايد - و
سرجوش سبوي فكرتش گرمروان باديهٔ طلب را بشراب عشق و
محبّت رهبري نمايد - انتهي و در هفت اقليم نوشته زلالي
خوانساري - شاعريست كه آب سخنش خاك كدورت خاطرها
فرو نشانيده و آتش فكرش باد را در تكاپوي غيرت افكنده - واله
داغستاني گويد مولانا زلالي خوانساري زلال افكارش اكثر دُردآميز است
امّا آنچه صاف افتاده كوثر را درخوي خجلت نشانيده - در زمان
شاه عبّاس ماضي بوده مدّاحي مير محمّدباقر داماد بسيار
نموده نوازشها ازوي يافته - چند مثنوي در سلك نظم كشيده
است - و در ذكر ميرزا نجات اصفهاني گفته كه - زلالي خوانساري
و ميرزا جلال اسير را در بعضي اشعار راه بوادي مهملات افتاده
باعتقاد خود اين روش را نزاكت گويي دانسته اند و حال آنكه
از فرط توجّه درين وادي بي غلط كرده از منزل مقصود دور
افتاده اند - از عهدهٔ روش نزاكت بندي علّي الظهوري ترشيزي بقوّت
طبع و زور مايه برآمده - و هركس تتبّع او كند البتّه كارش بمهمل گويي
مي انجامد - انتهي آذر اصفهاني نيز گويد كه زلالي از ارباب نظم
خوانسار است امّا بحشتو و بلند در اشعارش بسيار است - طبعش در

كمالِ سلاست - امّا بصحّت و سقم شعر مربوط نبوده بهرحال بيشتر اوقات صرفِ مثنوي كرده و هفت مثنوي دارد - محمود وایاز - آذر و سمندر - شعلهٔ دیدار - میخانه - ذرّه و خورشید - حسنِ گلوسوز - سلیمان نامه - و قصاید نیز دارد انتهی آزادِ بلگرامي گفته كه زلالي خوانساري زلالِ طبعش در مثنوي طوفان میكند - و نیسانِ كلكش درین بحرِ لآلئ شاهوار مي افكند - انتهي هفت مثنويِ زلالي را سبعهٔ سیّاره و هفت آشوب لقب است - و او در بهم رسانیدنِ مصارعِ بسمله خیلي طبع آزمائیها كرده چنانكه در دیباچهٔ منثورِ سبعهٔ سیّاره گوید - چار مصراعِ بسملهٔ فرقاني چنین پرداختم * بیت *

بسـم الله الرّحمٰن الرّحیم * نصِّ صحیح است و كلامِ حكیم
بسـم الله الرّحمٰن الرّحیم * پنجهٔ اعجاز و عصاي كلیم
بسـم الله الرّحمٰن الرّحیم * سروِ سیه پوشِ ریاضِ نعیم
بسـم الله الرّحمٰن الرّحیم * ابروي خوش وسمهٔ حسنِ قدیم

آغازِ مثنويِ حسنِ گلوسوز * نظم *

بسـم الله الرّحمٰن الرّحیم * تیرِ شهـاب سـت بدیوِ رجیم

این مصرع بمصرعِ غزالي مشهدي كه گذشت اقربست - و میرزا طاهرِ نصرآبادي بسملهٔ حسنِ گلوسوز بدین اسلوب نوشته * شعر *

بسـم الله الرّحمٰن الرّحیم * اره كشِ تاركِ دیوِ رجیـم

بعضي این را نیز از زلالي نوشته اند * شعر *

بسـم الله الرّحمٰن الرّحیم * مطلعِ دیباچهٔ نظـمِ قدیم

سبعهٔ سیّاره که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیئی وغیره هست دران جز محمود و ایاز از هر شش باقی ورق چند مرقومست چنانچه حسن گلوسوز شانزده ورقست و بهر صفحه چارده بیت - داغستانی در ترجمهٔ میر نجات جایی که ذکر مهملات زلالی میکند میگوید - از حسن گلوسوز زلالی * بیت *

ای زتو جُستن پی دیدن سراغ * هست سبکساری حفظ دماغ
تا قلم ما رگ گردن بود * طوق بر ابلیس نوشتن بود

(۱۴۴) و برین وزنست مثنوی باقر کاشی خرده - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرست کتابخانهٔ اوده نوشته که باقر کاشی خرده گوینده برادر خرد ملّا مقصود کاشیست و معاصر شاه عبّاس - داغستانی گوید باقر خردهٔ کاشی - بنسبت مقصود خرده فروش که از شعرای مقرر کاشان و برادر او بود باین لقب علم شده - وی صاحب اخلاق حمیده و عاشق پیشه بود از ایران بدکن آمده در بیجاپور مدّتها اقامت داشته انتهی هم صاحب فهرست میگوید که او مثنویی دارد در بیان خلوت و غربت و خوف و رجا و محبّت و رسالت که مطلعش اینست * شعر *

بسم الله و به نستعین * تنزیل من رب العالمین

وفات باقر کاشی درسنهٔ (۱۰۳۸) - اسپرنگر *

(۱۴۳) و برین وزنست مثنوی قدسی - محمّد طاهر نصرابادی گفته که حاجی محمّد جان مشهدی قدسی تخلّص میکرد -

و حقّا که قدسي خلقت مردم‌طينت بود - بسعادت مكّهٔ معظّمه مشرّف شده - از طول سخن او كمال شاعري ظاهراست - ازين ولايت دلگير شده بهند رفت كمال عزّت و قربِ منزلت داشت در خدمت پادشاه و امرا و شعرا بحدّے كه طالباي آملي كه بمنصب ملك الشّعرائي ممتاز بود جهت مراعات او در دربار پادشاهي پايين دست او مي‌ايستاد - درانولايت فوت شد - استخوانش را بمشهد مقدّس آوردند - اين بيت از مثنوي اوست

پاكي دامان زنكويان نكوست * آينــــه را زخم قفا روبروست

در سرو آزاد سنهٔ وفات محمّدجان قدسي (۱۰۵۶) مرقومست *

(۱۴۴) و بروزن ورنسمت مثنوي سليم - اسمش محمّدقلي - ميرزا طاهر نصرآبادي گفته كه سليم از طهرانست من اعمال ري - طبعش لطيف و سليقه‌اش در غايت انگيز است - اگرچه شهرتے در اخذ معني مردم دارد امّا معاني غريب لطيف هم زادهٔ طبع خود دارد - چنين مسموع شد كه بدخو بوده و لطيفهاي بيجا ازو بيشتر سرزده انتهي سنهٔ وفات سليم در سروآزاد (۱۰۵۷) نوشته - در كلّيات او كه نسخهٔ ازان خوشخط در كتابخانهٔ اشياتك سوسيئتي ميباشد چند مثنويست - بوزن مخزن مثنوے پنج ورقه اوّلش اينكه

بســـم اللّه الرّحمن الرّحيم * هست عصاي ره طبع سليم

* حكّايت دوّم *

ساده دلي از پي سامان دور * داشت شرے همچو مسيحا ضرور

در آتشکده نوشته که سلیم مثنویی در مطایبه گفته این سه بیت که در وصف خر گفته از و نوشته شد * شعر *

از فرسِ عمر سبکتسازتر * از خرِ طنبور خوش‌آوازتر
بانگ‌ زراکب نشنیده است سخت * چوب ندیده است مگر بود رخت
کار نه با نیک و بدِ مردمش * به بود از ریشِ منافق دمش

(۱۴۵) و برین وزنست مثنویِ حاذق - در سروِ آزاد مرقومست که حکیم حاذق بن حکیم همام گیلاني واقف فن است و نبض‌شناسِ سخن - مولدِ حاذق فتحپورِ سیکریست - در عهد جهانگیري بمنصبی شایسته سرفرازي داشت - صاحبقرانِ ثاني شاهجهان در سالِ اوّلِ جلوسِ خود حکیم حاذق را بسفارت نزدِ امام قلیخان والیِ توران رخصت فرمود - حکیم حاذق بعد ادای سفارت مراجعت نمود و از درگاهِ خلافت بمنصبِ سه هزاري و خدمت عرضِ مکرّر بمعرضِ امتیاز درآمد - و پایانِ عمر در مستقرّالخلافه اکبرآباد گوشهٔ انزوا گرفت و بسالیانهٔ پانزده هزار روپیه از سرکار موظّف گردید و تا سنهٔ اربع و خمسین و الف سالیانهٔ او باضافهای متعدّد بچهل هزار رسید - حکیم در شوّال سنهٔ سبع و ستّین و الف (۱۰۶۷) در اکبرآباد شربت فنا چشید انتهی شعرِ این مثنوي در ذکرِ عرفي گذشت *

(۱۴۶) و برین وزنست نازو نیازِ نجاتيِ گیلانی - والهِ داغستاني گوید مولانا نجاتيِ گیلاني از شعرای زمان شاه عبّاس

صفوی بود - صاحب مثنوی نازونیاز است چون این مثنوی مشهور نبود و از مولانا نجاتی شعرِ دیگر بدست نیامد لابد قطعهٔ از قطعاتِ آن مثنوی که بعنوانِ مَثَل وقوع یافته بود بضرورت تحریر نمود و آن اینست *شعر*

گشت زتاثیرِ هوا تلخ کام * شورِ عرب لیلیِ شیرین کلام
ز آتشِ تب یافت عذارش گزند * خالِ رخش ریخت بآتشِ سپند
گشت شفق گونه عذارش ز تب * پُر دُرِ تبخاله شدش دُرجِ لب
لجّهٔ اعجازِ وی آمد بجوش * معدنِ یاقوت شدش دُرفروش
برطبقِ نقره طلا کرد حل * گشت بزر صفحهٔ سیمش بدل
داشت عیارِ زرِ او بیمِ شك * صیرفیِ حال زدش بر محک
دست چو آورد به نبضِ سقیم * کرد اشارت سوی فصدش حکیم
دید چو فصّاد ترازوش کرد * رشتهٔ جان بستهٔ بازوش کرد
نشترے آوردش استادِ کار * برسرِ خونریز چو مژگانِ یار
چون سرِ نشتر رگِ او برگشود * شعله نمایان شد و برخاست دود
لیک ازانجا که زعینِ وداد * هست میانِ دل و جان اتّحاد
بود دران واقعهٔ پرتعب * برطرفِ بادیه مجنون بتب
در تبِ غم صبر و تسلّیش نے * آگهیے از تبِ لیلیش نے
ناگه از اشباهِ دویی گشت فرد * نشترِ عشقش سرِ رگ باز کرد
شد چو نویسندهٔ لوحِ آن قلم * صورتِ لیلی همه جا شد رقم

(۳۷) و برین وتیرہ مثنویِ الٰهی بقولِ والاجناب

ڈاکٹر اسپرنگر میگوید میر الٰهي ابن حجة الدین سعدآبادي - (سعداباد قریب همدانست) او بوقت تقي اوحدي بوده و نیز یار محمّد جان قدسی - سنۀ وفات (۱۰۶۴) یا (۱۰۶۵) - غني کشمیري تاریخ او چنین یافته * ع * برد الٰهي ز جهان گوي سخن * مثنوي دارد بوزن مخزن در مدح شاهجهان - اوّلش اینکه * شعر *

بســـم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * قافله‌سالار کلام حکیـــم

در تذکرۀ سرخوش مذکور است که میر الٰهي در اواخر عهد جهانگیر از ولایت همدان بهند آمده شاعر نازک‌مزاج و خوشخیال بوده نام الٰهي تخلّص خود کرده انتهی *

(۱۴۸) و بدین وزنست مثنويِ ادهم - سرخوش نوشته ابراهیم ادهم سیّد عالي‌نسب صفوي‌نژاد است در زمان شاهجهان پادشاه بهند آمده دیوانه‌مشرب بوده طبعش بطور ایهام میل تمام داشت انتهی ملخّصا - کیفیت دیوانه‌مشربي ادهم در تذکرۀ سرخوش و ریاض الشعرا مفصّلا مرقومست - در فهرست کتابخانۀ اوده نوشته که میرزا ابراهیم ادهم در سنۀ (۱۰۶۰) مرد یا کشته شده مثنوي دارد بوزن مخزن که مطلعش اینست * شعر *

بســـم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * راه حدیث است بسوي قدیم

ناتمام نسخۀ که در کتابخانۀ اشیاٹک سوسیٹي کلکته هست در ان - راه حدیث - بنظر فقیر آمده - و آنچه در فهرست کتابخانۀ اوده نام این مثنوي رفیق السّالکین نوشته سهو است - و در آسمان

سيّم خالي رفيق السّالكين او مي آيد *

(۴۹) وبرين وزنست مثنويِ غافل - محمّدطاهر نصرابادي گفته که غافلا محمّدتقي نام داشت گويا[۱] از طالقانست در معني سنجي ترازوي انصاف در کف داشت درد سخنش بحدّي بود که از استماع معني لطيف حالتي اورا دست ميداد حقّا که در سلسلهٔ موزونان بسوز و درد او کم ديديم هيچگاه بي سوز و محبّتي نبود - در زمان شاه عبّاس ثاني فوت شد - شعرش اينست از مثنوي

بسکه جهان تيرگي اندود شد * آب در آيينه گل آلود شد

تخم درين خاک ميفشان دلير * دانه بدهقان کشد از خوشه تير

(۵۰) وبرين وزنست مثنويِ فدايي در تذکرهٔ نصرابادي مرقومست که محمودبيک فدايي تخلّص از ايل تکلو[۲] وساکن طهرانست مدّتي قبل ازين از قيد علايق نجات يافته در لباس فقر درآمده - خويشان و اقربا که عداوت طبيعي ايشانست درلباس مهرباني آن بيچاره را ازجامهٔ آرام عريان ساختند و باصفهان آمده درخدمت اغورلوخان بود - درين سال فوت شد شعرش اينست * مثنوي *

بسکه شده خاک پسنديده اش * قالب خشتي شده هرديده اش

در سرش از حسرت گل شور بود * هر دولبش چون دو لب گور بود

آينه اش گشت چوخشت لحد * ديده درو صورت هرنيک و بد

(۵۱) وبرين وزنست مثنويِ مولانا غياث سبزواري -

(۱) گويا بجاي گويند درين تذکره بسيار مستعمل است ॥ (۲) درنسخه تکلو ॥

در رياض الشعرا آورده كه مولانا غياث سبزواري فاضل و طبيب بوده تتبع مخزن الاسرار كرده است انتهى *

(۵۲) و برين وزنست مظهر الانوار هاشمي بخاري - در آتشكده آمده كه هاشمى از سادات عاليمقدار و شيخ الاسلام بخارا ست آخر الامر سفر حجاز كرده در مدينهٔ مطهره بجنت خراميده - گويند مثنوي مظهرالانوار در برابر مخزن الاسرار شيخ نظامي گفته اما بنظر نرسيده انتهى *

(۵۳) و برين وزنست مثنوي صفا - ميرزا طاهر نصرآبادي گويد - مولانا محمدباقر نابينائي در حداثت سن از جميع علوم بهره برده و زنگ تعلقات را از مرآت خاطر سترده صفات او بياني نيست - در اوايل جواني يكسال قبل ازين فوت شد و دل فقير را قرين هزار گونه محنت ساخته - صفا تخلص داشت شعرش اينست

بسم الله الرحمن الرحيم * هست عصاى ره اميد و بيم
اين چه عصائيست كه در دست ما * آيد ازو كار دل و چشم و پا
اي همه معدوم و تو اصل وجود * وي همه محتاج و تويي عين جود
چون قلمت مد زمان مي كشيد * نقطهٔ خورشيد و مه آمد پديد
در ره تو جنبش پنج و چهار * گرم عنان زابلق ليل و نهار

(۵۴) و برين وزنست مثنوي ملا صبحي در تذكرهٔ طاهر نصرآبادي نوشته كه بيرم بيگ صبحي تخلص تويسركانيست و از كدخدايان معتبر آن ولايتست و در كمال مردمي و آدميت بود -

دلیلش آنکه گوهر صدف فضیلت و آدمیّت آخوند کملا ست۔ مدتّی در اصفهان از شاگردانِ خلفِ علاّمی آقا حسین بود۔ توفیق زیارتِ کعبه یافته۔ الحال مسموع شد که از مجلسیانِ عالیجاه حسین علیخانِ حاکمِ کرمانشاهانست۔ مجملا ملاّ صبحی خوش طبیعت بوده و لطیف سخن شعرش اینست * مثنوی *

ای که چو نی از نفسی زندهٔ * اینهمه آوازه چه افکندهٔ
تا نفسی میکشی ای سست پی * جای تو خالیست چو آوازِ نی

(۵۵) و بریں وزنست مثنویٔ ملاّ شریف طاهرِ نصرآبادی گفته که ملاّ محمّد شریف از قریهٔ درنوسفادران من اعمالِ اصفهانست از اقربا و شاگردانِ ملاّ عبدالحیی ست۔ مثنوی در بحرِ مخزن الاسرار گفته چند بیت ازو نوشته شد * شعر *

کوه زراندودِ جراهرنشان * طوقِ مه و منطقهٔ کهکشان
شیشهٔ دل را میِ خونابه داد * بیرقِ اسلام بسبّابه داد
کوه بدل بست که رازیست این * شعله بجان ریخت که نازیست این
بارِ غمش در دل و در دیده اشک * کوه در انبانه و دریا بمشک

(۵۶) و بریں وزنست مثنویٔ فایز۔ نصرآبادی نوشته که میرزا علاءالدّین محمّد ازجانبِ والده صبیّه زادهٔ شاه عبّاسِ ماضی و ازجانبِ پدر خلفِ میرزا رفیع صدرِ ممالکِ خاصه که از اعاظمِ ساداتِ شهرستانی من اعمالِ اصفهانست۔ میرزا صاحب تخلّص فایز بایشان دادند۔ در ترتیبِ نظم نهایت قابلیّت داشت۔ مثنوی

گفته و این چند بیت ازانست * شعر *

ریخته از شهپر هیبت شکوه * مورچهٔ زلزله در مغز کوه

عزم جهانگیریش ار دم زند * هردو جهان چون مژه برهم زند

سکّه بنام تو زند آسمان * برزر خورشید که گردد روان

دوش یلانرا سپر پرشکوه * مهر درخشان زبر پشت کوه

(۵۷) و برین وزنست مثنوی طاهر وحید میر غلام علي آزاد بلگرامي در سرو آزاد نوشته که میرزا محمّدطاهر وحید قزویني یگانهٔ عصر بود- و در فنون علوم و نظم و نثر گرو از همعصران مي برد- الحق در ایجاد مضامین تازه و ابداع مدّعا مثل بےنظیر افتاده و آنقدر دوشیزگان معاني که از صلب طبیعتش زاده دیگر حرف‌آفرینانرا کم دست بهم داده- ابتداي حال بتحریر دفترے از دفاتر توجیه‌نویسي شاه عبّاس ثاني صفوي که در سنهٔ اثنین و خمسین و الف (۱۰۵۲) بر تخت فرمانروائي برآمد مامور بود - رفته رفته بمجلس‌نویسي شاه که عبارت از وقایع‌نگاري کل باشد سربلند گردید - و در عهد شاه سلیمان که در سنهٔ سبع و سبعین و الف (۱۰۷۷) بر مسند دارائي نشست نیز چندگاه دران کار مستقل بود و بکمال تقرّب اختصاص داشت - آخرالامر بوالا پایهٔ وزارت متصاعد گشت - و در آغاز عهد سلطان حسین میرزا که در سنهٔ خمس و مایه و الف (۱۱۰۵) جلوس نمود مورد عتاب گردید - تا آنکه از کدورت هستي وارست و رخت سفر ازین عبرتکده بعالم دیگر

بست - چند مثنوي دارد - یکی مقابل مخزن اسرار مطلعش اینست بسم الله الرحمن الرحیم * هست نهالی ز ریاض قدیم در صفت تیغ * شعر *

بسکه بود تیزي تیغش رسا * لفظ توان کرد ز معني جدا

(۵۸) و برین وزنست مثنوي والهي قمي در ریاض الشعرا نوشته میر والهي قمي از آستادان فصیح زبان و شعراي شیرین بیانست اشعار نمکین و افکار رنگین دارد - موسیقي را خوب ورزیده بود دران فن تصانیف درست کرده - در سنهٔ (۱۱۰۶) در سرمهٔ حیات بوده انتهی و نیز در آتشکده ذکر او آمده - دریکتا بیاض کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتي کلکته دو مثنوي او دیده شد - یکی بوزن مخزن این اشعار ازانجاست

بلبل خوش نغمهٔ بستان چود * دفتر گلزار سخاوت گشود
گفت که جمعی ز دیار یمن * بار ببستند بعزم ختن
جمله ز شهر از پي سود آمدند * بر در دروازه فرود آمدند
عارضشان مطلع انوار بود * قلب همه مخزن اسرار بود
مهر چو شب را رو بعدم باز کرد * قافله هم عزم ره آغاز کرد
رفت بهر سوي دران دشت تار * مردم آن قافله پیچان چو مار
مشعلی از دور بران کاروان * مهر صفت در دل شب شد عیان
بر اثر روشنیش تافتند * راه بسر منزل جان یافتند
صوفهٔ آمد بنظر آشکار * بام و درش لعل و زبرجد نگار
زینت آن بود درین کاروان * مرد جهاندیدهٔ شیرین زبان

رفت بآن مرقد والامقام * داده بآداب کریمان سلام
گفت که این مقبرهٔ خوش باصفاست * راستي این جاي کدام اولیاست(۱)
عارفي از دور دران انجمن * گفت بآن طوطي شکرشکن
مرقد سلطان سخا حاتمست * پاي چراغ همهٔ عالمست

(۵۹) و بدین وزنست مثنويِ والهٔ هروي - نام او درویش حسین تخلّص واله - امّا داغستاني و الهي هروي بیا نوشته و گفته که او در عهد سلطان حسین مرزا بایقرا بوده - انتهی چند مثنوي دارد صاحب بهار عجم از مثنوي مخزن او این شعر که در حمد باري تعالی واقعست آورده * بیت *

خنده طراز لب گلهاي باغ * دیده گشاي دل عاشق ز داغ

(۶۰) و بدین وزنست مثنويِ سنجر کاشي - در ریاض الشّعرا و آتشکده نام او میر محمّدهاشم خلف میر حیدر معمّائي کاشي نوشته - غلام علي آزاد بلگرامي در سرو آزاد آورده که سخنش هموار است و گوهرش آبدار - دیوانش بنظر امعان درآمد غزل و قصیده و مثنوي یک رتبه دارد - در سلک ملازمان اکبر پادشاه انتظام داشت - در اواخر عهد اکبري جانب بیجاپور حرکت کرد و در ظلّ عنایت ابراهیم عادلشاه قرار گرفت - در ایّام اقامت بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضي باخلعت فاخره بنام او صدور یافت - امّا پیش از وصول فرمان منشور اجل نامزد او گردید و این صورت

(۱) بجاي واحد چنانچه نظام الدین اولیا . و عبید الله احرار ۱۱

در سنه احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱) رو داد * مصرع *

افکند پادشاه سخن چتر سنجری

تاریخ است - مورخ دو عدد زاید را بحسن تعمیه افکند تم کلامه - در بهار عجم این شعر ازو مرقومست * بیت *

شمع چو در جلوه به بیند قدش * خیزد و تقدیم دهد بر خودش

(۶۱) و برین وزنست مثنوی میرزا فصیحی هروی - در مرآة العالم نوشته که میرزا فصیحی هروی انصاری در زمان شاه عباس ماضی خطاب ملک الشعرائی داشت و شاه انجم سپاه در احترام و اعزاز آن فصیح نکته طراز بغایت میکوشید انتهی - میرزا جلال اسیر که از شاگردان اوست میگوید * بیت *

آنانکه مست فیض بهارانند چون اسیر * ته جرعهٔ ز جام فصیحی کشیده اند

دیوان وی که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی کلکته است دران دو مثنوی ازو دیده شد یکی بوزن مخزن که در ستایش سید محمد امین گفته آغاز آن * بیت *

بدر شرف مهر صفاهان سپهر * نسخهٔ نقش قدم ماه و مهر

بوسه بهای کف پایش جهان * حاشیه بردوش درش آسمان

یکه نشین صف دین مبین * قبلهٔ اسلام محمد امین

(۶۲) و برین وزنست مطلع الانوار میر باقر داماد اشراق تخلص - در ریاض الشعرا آورده که میر محمد باقر داماد اشراق قدوهٔ فضلای عالیمقدار و زبدهٔ حکمای روزگار بوده و برا ثالث

المعلّمین گویند - تصانیف عالیه اش مدار علیه فضلاي نامدار و حکماي والامقدار - از فرط شهرت محتاج بتفصیل نیست - مجملا جناب میر ثمرهٔ شجرهٔ وجود مسعود میر شمس الدّین الشّهیر بداماد است یعني داماد مجتهد شیخ علي عبدالعال است - جناب میر مدّتها در خراسان و عراق در خدمت دانشمندان مشغول تحصیل علوم شد - در تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس ریاضات عظیمه کشیده - مشهور است که چهل سال پهلو بر بستر نگذاشته - در عهد شاه صفي باتفّاق بزیارت عتبات عالیات رفته در نجف اشرف لباس عاریت را انداخته در جوار آن امام البشر آسود - ملّا عبدالله امادي تاریخ فوت آن قدوة الفضلا را چنین یافته * ع *

عروس علم و دین را مرده داماد (۱۰۴۶)

حضرت میر در انشاي شعر طبعي بقوّت و قدرت داشته اشراق تخلّص میفرماید انتهی - در بهارعجم این دو شعر ازان مثنوي آورده - در توحید گوید * بیت *

دُرّ شرف در صدف دل نهاد * دُر افق بر کمر گل نهاد
سرمه ده چشم عدم از وجود * نورده جبههٔ چرخ از سجود

(۶۳) و برین وزنست مثنوي میرزا جلال اسیر شهرستاني اصفهاني - در سرو آزاد نوشته که میرزا جلال اسیر ابن مرزا مومن شاعر ادابند است و موجد اندازهاي دلپسند - اسیر اگرچه تلمیذ فصیحي هروي است امّا با میرزا صایب اعتقاد تمام دارد و مکرّر

نغمهٔ ستایش می سنجد و جایی میگوید * شعر *

باوجود آنکه استادم فصیحی بوده است * مصرع صائب تواند یک کتاب من شود

میرزا از اجلهٔ سادات شهرستان اصفهانست و بمصاهرت شاه عباس ماضی ممتاز زمان - امّا با گردش جام شراب و شرب مدام آنقدر خوگر شد که در عین جوانی بر بستر ناتوانی افتاده و در سنه تسع و اربعین و الف (۱۰۴۹) غبار هستی بباد فنا داد انتهی - واله داغستانی گوید که چون اکثر سرمست بادهٔ ارغوانی بود و دران حال شعر میگفت عرایس بعضی ابیاتش از لباس معنی عور مانده امّا اشعار خوش بسیار خوبست انتهی ملخّصا - در کلّیات او که در کتابخانهٔ فقیر است چند موجز مثنوی بنظر آمده یکی بوزن مخزن اوّلش اینکه * بیت *

خسرو دریادل غفران پناه * مرشد جم مرتبه خلد انتباه

(۶۴) و برین وزنست مثنوی میر یحیی کاشی - داغستانی گوید که میر یحیی بعضی ویرا کاشی و بعضی قمّی دانسته‌اند انتهی - میرزا طاهر نصرابادی قاضی یحیی کاشی و میر یحیی قمی دو شخص نوشته - صاحب بهارعجم بیشتر یحیی کاشی و بعضی جا میر یحیی شیرازی ثبت نموده - و آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره چنین تحقیق کرده که میر یحیی کاشی شیرازیّ الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطّن انداخت لکن با کاشیان بسیار بد بود مذمّت اینها بسیار کرده در مثنوی که در ذمّ اکولی گفته میگوید * شعر *

پدرم این خطا بعرفان کرد * که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت بهند آمد و در سلک ثناگستران پادشاهی منخرط گردید و چون قلعهٔ ارک شاهجهاناباد با سایر عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف (۱۰۵۸) انجام گرفت میر یحیی شاعر تاریخ بر آورد * ع *

شد شاهجهاناباد از شاهجهان آباد

و پنجهزار روپیه از پادشاه صله یافت - میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهاناباد سنه اربع و ستین و الف (۱۰۶۴) طومار عمر را بانجام رسانید - این مصرع تاریخ وفات اوست * ع *

احیاء سخن چو کرد یحیی جان داد

مخفی نماند که همزهٔ که بعد الف می آید مورخان فرس بخلاف عرب اکثر او را بجای الف در تاریخ حساب میکنند و گاهی حساب نمیکنند زیراکه شکلی از اشکال حروف تهجی ندارد - و در تاریخ میر یحیی مورخ همزهٔ احیاء را محسوب نساخته انتهی - و سرخوش نوشته که این بیت را با آن تاریخ برلوح مزارش نوشته اند * شعر *

ای که از دشواری راه فنا ترسی مترس

بسکه آسانست این ره میتوان خوابیده رفت

در بهارعجم این چند شعر ازو منقولست در صفت باغ * بیت *

بلبل خوشخوان چو رآهنگ زد * بر دل مستان چمن چنگ زد

شعله صفت لاله زجا جست تیز * گشت بغنچان طلا قهوه‌ریز

در صفت تاریکیِ شب * بیت *

یکقلم از تیرگیِ شب جهان * پر ز سیاهی شده چون حبردان

در صفت زنِ حیّاله * بیت *

دهر ز مکرش دلِ پرنالهٔ * هر سرِ مویش دله محتالهٔ

در بیانِ مسافرے گفته * بیت *

داشت دران بلده یکی خانه‌خواه * بر درش افکند ز خود گردِ راه

(۶۵) و برین وزنست مثنويِ اشرفِ مازندراني - در سروآزاد آورده که ملّا محمّد سعید اشرف پسرِ ملّا صالحِ مازندرانیست و صبیّه‌زادهٔ ملّا محمّدتقي مجلسي - فاضلِ صاحب‌جودت بود و شاعرِ و الا قدرت - طبعِ چالاکش معانیِ تازه بهم میرساند و عجایب گلها در دامنِ سامعه می‌افشاند - در آغازِ جلوسِ خلدمکاني بهند رسید و بملازمت سلطاني استسعاد یافت و بتعلیمِ زیب‌النّسابیگم خلفِ پادشاه مقرّر گردید مدّتي باین عنوان بسر برد - آخر حبّ‌الوطن مستولی گشت و قصیدهٔ درمدحِ زیب‌النّسا بیگم مشتمل بر درخواستِ رخصت بنظم آورد - و در سنه ثلث و ثمانین و الف (۱۰۸۳) باصفهان معاودت نمود - و کرّتِ دیگر قایدِ روزگار زمامِ او را جانبِ هند کشید و در عظیم‌آباد با شاهزاده عظیم‌الشّان بسر می‌برد - شاهزاده خیلی طرفِ مراعاتِ او نگاه میداشت و بنابر کبرِ سن در مجلسِ خود حکم نشستن کرده بود - ملّا درپایانِ عمر ارادهٔ بیت‌اللّه کرد و خواست که از راهِ بنگاله در جهاز نشسته عازمِ منزلِ مقصود

شود در شهرِ مونگیر از توابعِ پتنه سزاولِ اجل در رسید و اورا بعالمِ دیگر رسانید - قبرِ ملّا در انجا مشهور است - اولادِ او در بنگاله می باشند - دیوانِ ملّا محمّد سعید اشرف بمطالعه در آمد انواعِ شعر قصیده و غزل و مثنوي و قطعه و غیرها دارد و همه جا حرف بقدرت میزند انتهی - در بهارِعجم این شعر ازو منقولست * بیت *

گشته بلی زن همه بر بانگِ نی * همچــو زنانِ یله از بهــرِ می

(۶۶) و برین وزنست مثنویِ خفاف - حالِ او معلوم نشده - در نوادرالمصادر این بیت ازو آورده * شعر *

تا یکی از عجب گرازیدنت * در نظرِ خویش برازیدنت

(۶۷) و برین وزنست مثنويِ ابوشعیب - حالِ او نیز معلوم نشده - غالبا این غیرِ ابوشعیب هروي باشد که معاصرِ رودکي بوده - این شعر در نوادرالمصادر ازو آورده * شعر *

افشرهٔ خونِ دل از چشمِ او * ریخته پالاونِ مژگان فرو

(۶۸) و برین وزنست مثنويِ صادق - در ریاض الشعرا نوشته که آقا صادقِ تفرشي از شاگردانِ حکیمِ ربّاني مولانا محمّدصادق اردستانیست بسیار بشعور و لطافتِ طبعست و در شعر صاحبِ مذاقِ خوشیست - باشعارِ مولوي جامي بسیار مانوسست و خود مثنویها گفته بیشتر بطورِ مثنويِ شیخ بهایي - و اقسامِ دیگر شعر کمتر میگوید- شنیده شد که الحال در حیات و در تفرش میگذراند انتهی - آذرِ اصفهاني در ذکرِ معاصرینِ خودش نوشته که محمّد صادق

سيّدے والانژاد و عالمے پاك‌اعتقاد قطعِ نظر از كمالات در مراتبِ نظم و نثر كمالِ مهارت داشته *ع* از كوزه همان برون تراود كه دروست * و گاهے اشعارِ عاشقانه بصفحۀ خاطر مي‌نگاشت و بگفتنِ مثنوي بيشتر مايل بوده و باسم تخلّص ميكرده و غزل و رباعي نيز ميگفته - صحبتش مكرّر اتّفاق افتاده و كمالِ شفقت ازو ديده - اين چند بيت از مثنوي اوست * شعر *

نه بفرازندۀ اين نُه سپهـــر * نه بفروزندۀ اين ماه و مهـــر
كار بدنيا و بعقبـــام نيست * غيرِ خدا هيچ تمنّام نيست
گرچه زبونِ فلـــك فوسيم * من نه ابوالقاسمِ فردوسيم
شاعري و شعر نه كارِ منست * شعرفروشي نه شعارِ منست
اين دوسه‌بيتي كه تقاضاي حال * پرده بر افكنده ز روي مقال
شعر نه شعراي يمانيست اين * ثانيِ تركيبِ مثانيست اين
بارقۀ طورِ تجلّيست اين * شعشعۀ ناقۀ ليليست اين

(۶۹) و برين وزنست مثنويِ لايق - غلام‌علي آزاد بلگرامي در سروِ آزاد بذكرِ مير عبدالجليلِ بلگرامي آورده كه مير محمّد مراد متخلّص بلايق جونپوري كه در عنفوانِ جواني بشوقِ ملاقاتِ ميرزا صايب پياده از هند بصفاهان رفت و روزگارے بخدمتِ ميرزا بسر برده بهند بازگشت - و از پيشگاه خلدمكان مدّتے بسوانح‌نگاريِ دارالسّلطنه لاهور سرافرازي داشت با علّامۀ مرحوم (يعني مير عبدالجليل) بسيار مرتبط بود و باشارۀ ايشان خمسه در سلكِ نظم كشيده - چهار

کتاب از خمسهٔ او بنظرِ راقم الحروف رسیده - در خاتمهٔ مثنوی مقابلِ مخزنِ اسرار تصریح بتکلیفِ علامهٔ مرحوم میکند و زبان بستایش والا میگشاید که * شعر *

راقمِ این نامهٔ معنی سواد * سحرِ سخن بنده محمد مراد
بود شبی انجمن آرای فکر * داشت سری گرم ز سودای فکر
یافته از قیدِ تعلق خلاص * خامه بکف منتظرِ فیضِ خاص
از درم القصه درآمد درون * اهلِ سخن را بسخن رهنمون
نشهٔ سرجوشِ خمستانِ هوش * از پیِ تحقیقِ سخن چشم و گوش
صورت از و گشته بمعنی دلیل * سیدِ علامه عبدالجلیل
کرد بموزونیِ طبعِ سلیم * طالبِ خویشم چو کلامِ کلیم
میدهد از لفظ بمعنی پیام * زودتر از نکهتِ گل با مشام
می برد از طرز بمطلب سراغ * گرمتر از نشهٔ می با دماغ
دید که فکرِ سخنم پیشه است * دل گروِ صورتِ اندیشه است
گفت سخن ساده و پرکار به * تا بکشی سبحه و زنار به
بس بود از بهرِ سخنور کرا؟ * معنیِ بیگانه لفظ آشنا
گفتنِ او فکرِ مرا تازه کرد * رویِ سخن را بنفس غازه کرد
شد ز پریخانهٔ دل جلوه گر * خیلِ معانی ز پیِ یکدگر
خامه بتصویرِ گرو ساختم * نقشِ دلاویز بپرداختم
از مددِ باطنِ گنجوی * طرزِ سخن یافت ز فکرم نوی

(۷۰) و برین و زنست مطمحِ الانظارِ حزین - احوالِ او

از دیولاخِ هند که انسان نداشته است

شعراي شاهجهاناباد بشور آمده متصدّي جواب شدند - شیخ اقامتِ دهلي بے لطف دیده باکبرآباد قدمرنجه کرد و ازانجا باراده بنگاله ببنارس پس بعظیم‌آبادِ پتنه شتافت - و فسخ عزیمتِ بنگاله نموده ببنارس عود کرده آن شهر را دلنهادِ توطّن ساخت - الحال درانجا عافیت‌خانهٔ ترتیب داده چشم بر راهِ داعيِ حق است انتهي - در مفتاح‌التواریخ نوشته که در بنارس قبرے از براي خود ساخته انتظار اجلِ موعود میکشید و اکثر بر زبانش میگذشت که اینقدر دیر چراست انتهی تاآنکه درسنهٔ یکهزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰) راهیِ منزلِ فنا گردید - و در همان قبر مدفون گشته - شخصے این تاریخ بتعمیه گفته * بیت *

تهی گشت هیهات روي زمین * ز شیخ محمّدعليّ حزین

در مجموعهٔ مثنویّاتِ شیخ که در کتابخانهٔ دهلي و اشیاتک سوسیتّي کلکتّه بنظرِ فقیر رسیده از هریکے ورقے چند بیش نیست چنانچه ازین نسخه همین دیباچه دو ورق است در حمد و نعت - ظاهرا بعضے صورتِ اتمام نیافته باشد - شعرِ اوّلِ مطمح‌الانظار * بیت *

اي دلِ افسرده خروشت کجاست * خامشي از زمزمه جوشت کجاست

(۷۱) در بیان وزنست مثنويِ حکیم قاآني - او ابوالفضایل میرزا حبیب‌اللّه شیرازی متخلّص بقاآني خلفِ میرزا ابوالحسن کاشی تخلّص - حکیم قاآنی که در پسینان اعجوبهٔ روزگار است و بعد

از علی حزین شاعری باین جلالت شان از ایران برنخاسته بنای وسیع الفضای هنر را بارکان اربعهٔ زبانهای چارگانه فارسی و عربی و ترکی و فرانسیسی استوار نموده و بهریکی از زبانهای دیگر هم بجایی رسیده که اگر بتغییر صورت و لباس رفع شبهه و التباس نمیشد کس واقف ازان نمیگشت که گوینده پارسی است یا پاریسی عربیست یا ترکی و ازانجا که او بفنیان بیانرا بروضع خویش و روش تازه نهاده از پیشگاه ابوالنّصر فتحعلی شاه مجتهدالشعرا لقب یافته - و چون در قصاید خاقانی ثانی بوده پادشاه جمجاه ماضی محمّدشاه غازی اورا حسّان العجم خوانده - و انعام و اکرام شاه و شاهزاده آناً فآناً نسبت باو می افزود تا آنکه در سال (۱۲۷۰) پدرود جهان فانی نمود و عالمی را حزین و حسرت آگین فرمود - اینست نبذی از احوال حکیم که در اوّل کلیّات او (که در بمبی در سنهٔ ۱۲۷۷ بطبع آمده) مفصّلا مرقومست - موجز مثنوی در بیان قصّهٔ صحبت بانویی و سرا و بره او بوزن مخزن گفته - اوایل آن اینکه * شعر *

بانوی شه قبلهٔ اهل حرم * گلبن رضوان گل باغ ارم
مهر فلک شیفتهٔ چهر او * زهره و مه مشتری مهر او
راهزن زهره دو هاروت او * لعل جگرخون ز دو یاقوت او

در آخر گوید * شعر *

ای دل از معنی هر قصّهٔ * کوش که یابی ببری حصّهٔ
قصدم ازین قصّه نبُد یکسره * صحبت بانوی و سرا و بره

بانو روحست و سرا روزگار * برّه همان سیرت ناسازگار
جا چو کند سیرت بد در بدن * روح گریزد بضرورت ز تن
کوش که از سیرت بد وارهي * تا بسراي ابدي پا نهي
هرکه بجان سیرت بد ترک کرد * صحبت نیکان جهان درک کرد

(۷۲) وبرین وزنست مثنوي درد و داغ غالب - نام او اسدالله خان - تخلّص غالب - او خودش گفته * بیت *
غالب نام آورم نام و نشانم مپرس * هم اسداللّهم و هم اسداللّهیم
عرف میرزا نوشه - اکبرآبادي المولد دهلوي المسکن - شاگرد میرزا عبدالصّمد اصفهاني که پیشتر هرمزد نام داشته - قوّت طبع وقدرت سخنگذاري نظما ونثرا مراو را مسلّمست بلکه بیشتر نثر او دلرباتر - لیکن حال سخندانيِ او سیّما کیفیّت قاطع برهان او که پستر درفش کاویاني خطابش کرده و همچنین جوهر تیغ تیز او از مطالعهٔ جوابهای آن خصوصا مؤیّد برهان و شمشیر تیزتر بر تماشائیان سخن حالیست - در لارنس گزیت میرتهه مطبوعهٔ ۲۷ فبروری سنهٔ ۱۸۹۷ ع نوشته عمر او تخمینا هشتاد و دو سال بوده است - مولوي عبدالحکیم جوش تخلّص مدرّس اسکول میرتهه تاریخ وفات او که در سنهٔ * ع * یکهزار و دوصد وهشتاد وپنج * واقع شده چنین یافته * مرد هیهات میرزا نوشاه *
* ع *
امّا شمس الملک مظفرالدّین حیدرخان بهادر مظفرجنگ فرمایه
* شعر * سال میلاد اوست لفظ - غریب * سال فوتش - بمرد غالب آه *

پس عمرِ هفتاد و سه باشد - آغاز این مثنوی (که پنج ورقے بیش نیست و در کلیّات او بطبع آمده) اینکه * بیت *

بے ثمرے برزگری پیشه داشت * در دلِ صحرای جنون ریشه داشت

انچه از اعتراض و اصلاح برین شعر* خوب شد آه واقع شده در مؤیّدِ برهان صفحه (۴۴۲) مرقوم گشته فلانکرّره *

(۷۳) و هم برین وزنست مثنویِ رنگ وبوی او - که همین چار ورقست - اوّلش اینکه * بیت *

بود جوان دولتی از خسروان * غازه کشِ عارضِ هندوستان

(۷۴) و هم برین وزنست مثنویِ یک ورقهٔ او - که در تهنیتِ عیدالفطر بابوظفر بهادر شه نوشته - ابتدایش اینکه * بیت *

باز بر آنم که بدیبای راز * از اثرِ ناطقه بندم طراز

(۷۵) و هم برین وزنست دیگر مثنویِ یک ورقه او - که در تهنیتِ عید بولیعهد فتح ملک رقم کرده - سرآغاز اینست * بیت *

منکه درین دایرهٔ لاجورد * کرده ام از حکمِ ازل آبخورد

قافیه بلهجهٔ قدما - الفاظ و تراکیب متقدّمان در کلامش بسیار یافت میشود - هرچه دلش خوش میکند مینویسد قبیح بود یا فصیح - در پایانِ این مثنوی گفته * بیت *

گرچه به از نظمِ نظامیست این * مدح مخوان خطِّ غلامیست این

(۷۶) و برین وزنست مثنویِ تاجِ سخن از وحیدالعصر مخدومیِ والا جنابِ مولوی محمّد عبدالرؤف متخلّص بوحید

دام افاضته که امروز درین شهر بزم سخنوري ازو منوّر است - و در نثر و نظم کم همتا - این مثنوي تقریبا چار صد ابیاتست در موعظت - امّا هنوز پیرایهٔ اتمام نیافته - بیتی چند از اوایلِ آن اینست

بســـم اللّه الرّحمٰـــن الرّحیم * تاجِ سخن راست چو دُرّ یتـــیم
تاجِ سخن چیست ثنای خدای * کوست بجا نی بکه و نی بجای
جان بتن آمای حکیــم و کریم * بی‌تن و جان پای رؤفـــ و رحیم
آنکـــه بود معنـــي لفظِ قدم * آنکـــه برآورد وجود از عـــدم
آنکه بود واجبِ یکتـــا بذات * مظهـــرِ او آینـــهٔ ممکنـــات
واحدِ مطلـــق احدِ بی‌نشان * قادرِ برحـــق صمـــدِ مهـــربان
هفت زمین هفت فلک آفرین * جنّ و بشر حور و ملـــک آفرین
اوست که این بزمِ جهان آفرید * تا بچـــه فرّ و بچـــه شان آفرید
از پی این بزمگـــهِ پرســـرور * کرد مه و مهـــر قنـــادیلِ نور
کرد درین بزم ز حکمت بپـــا * مروحه جنبـــانِ نسیـــم و صبا

وهم او فرماید بر عنوانِ رسالهٔ تحفة الحاج

بســـم اللّه الرّحمٰن الرّحیـــم * کعبـــهٔ جان و دلِ اهلِ نعیـــم

(۷۷) و برین وزنست مثنویٔ مشرق الانوار - مولوي عبدالرحیمِ گورکهپوري تمنّا تخلص عرفـــ عام دهري صاحبِ فرهنگیِ دبستان که بعد از تحصیلِ علوم رسمیّه و فنونِ حکمیّه نزیلِ کلکته شده درسنه (۱۲۷۳) رحلت کرده - بفارسي نیکو مهارتي داشته - بزبانِ انگریزي کتابی نظم در بند و اندار ز معنوي بر شصت و چار

حکایتست که بنام گیز فیبل شهرت دارد حکایت اوّلینش را تمنّا
بفارسی بوزنِ مخزن نظم کرده و شاگردِ رشیدِ او والاجذاب مولوی
عبیدالله عبیدی تخلّص که از بزرگ شاعرانِ میدنیپور و مدرّس
مدرسهٔ محسنیّه می باشد دربیِ اتمامِ آن گشته - و نامِ او
مشرق‌الانوار کرده - سه بیتِ اوّلش از کلامِ عبیدی * بیتها *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * هست علاج ازپیٔ قلبِ سقیم
دردِ دلت را نبود ای لبیب * بهترے از اسمِ الٰهی طبیب
نامِ خدا طرفه‌پزشکیست هان * وه چه‌پزشکے که‌مسیحای جان

بیتے چند از حکایتِ اوّل من کلامِ تمنّا

طرفه حدیثیست شنو پیش ازین * بود شبانِ سرِ صحرانشین
خاطرش آسوده ز سود و زیان * پاک‌گهر پاک‌دم و پاک‌جان
دیده‌ور آگاه‌دل و تیزهوش * وز بد و نیکِ همه عالم خموش
پاسِ گله شام و سحر داشتے * شب بگلّه چرخ نظر داشتے
آمدن و رفتنِ لیل و نهار * کرده بدُش پرخرد و هوشیار
گردشِ گردندهٔ صیف و شتا * معرفتش کرده فزون و دها
از اثرِ برقلمونِ زمن * مشکش کافور و بنفشه سمن

(۷۸) و برین وزنست مثنوی چارِبیمار از
ابوالعاصم عبدالحلیم عاصم تخلّص که یکے از تلامذهٔ فقیر و از نومشقان
این شهر است - و طبیعتے و سلیقهٔ نیکو دارد - بیمار بوده که
طبعش این مثنوی را آغاز نموده - اوّلش اینکه * شعر *

بســـم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * حرفِ نخست است ز نظمِ حکیم

در حمد خداوند یگانه

حمدِ خداوند تعالی کنم * مرتبۂ نظم دو بالا کنم

حمدِ خدا تازہ بهارِ سخن * حمدِ خدا حسنِ نگارِ سخن

حمدِ خدا مخزنِ اسرارِ ذکر * حمدِ خدا مطلعِ انوارِ فکر

حمدِ خدا نوگلِ گلزارِ جان * حمدِ خدا زمزمۂ انس و جان

در تعریفِ سخن و سخنوران

گنـــجِ معانی بسخـــن آورم * معنیِ نو لفـــظِ کهـــن آورم

چیست سخن مظهرِ اسرارِ قدس * چیست سخن سایۂ دیوارِ قدس

تا قولِ او

بود نظامی بسریرِ سخن * پادشهِ طرزِ جدید و کهن

ملکِ سخن ملکِ نظامی بود * شحنگی از خسرو و جامی بود

وله ایضا

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * خالِ رخ آرایِ عروسِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گیسوی مشکینِ نگارِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * زلفِ گرهگیرِ عروسِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گوهرِ یکدانۂ درجِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * نغمۂ مرغانِ ریاضِ نعیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست ز گلزارِ الٰهی شمیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مخزنِ اسرارِ خدای کریم

بسم الله الرحمن الرحیم * درغم و اندوه و مصیبت ندیم
بسم الله الرحمن الرحیم * غنچهٔ سربستهٔ راز حکیم

ذکر چند مصرع گویان بسمله

میرزا علاء الدوله قزوینی کامی تخلص که یکے از شعرای اکبری بوده در اوایل نفایس المآثر که تذکرهٔ علایی نیز گویند نوشته * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * مطلع انوار کلام قدیم
زینت دیباجهٔ ام الکتاب * زبدهٔ نامهٔ فصل الخطاب
قفل‌کشای در گنج سخن * راهنمای سخن اندر دهن

سردیوان عبدالاحد وحدت تخلص نبیرهٔ حضرت سید احمد مجدد الف ثانی رح * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * وسمهٔ ابروی عروس قدیم

لااعلم - بسم الله الرحمن الرحیم * گوهر اکلیل عروس قدیم

لا ادری - بسم الله الرحمن الرحیم * مصرع برجستهٔ نظم قدیم

استادی خدابیامرز خواجه اسدالله کوکب یکے از بزرگ شاعران جهانگیرنگر

بسم الله الرحمن الرحیم * هست کلید در فیض کریم

والاجناب مولوی ذوالفقارعلی معنی مرشدآبادی که ناظم مناظم سخن و بزرگ مدرس مدرسهٔ عالیه انگلوپرشن میباشد *

بسم الله الرحمن الرحیم * خال و خط شاهد نظم قدیم
بسم الله الرحمن الرحیم * مد تفاصیل حساب قدیم
بسم الله الرحمن الرحیم * حاصل هرچار کتاب قدیم

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * فیه شفاءٌ لفؤادٍ سقیم
بسمله با دوست عصاي کلیم * بسملِ این تیغ عدوي لئیم
شدّ و مدّ خطبهٔ شاهیست این * طغرئ منشورِ الٰهیست این
طرّهٔ طغرارش فصل الخطاب * هم خطِ پیشانيِ امّ الکتاب
جلوهٔ انوارِ جمال آمده * خودِ شجرِ طورِ جلال آمده
نقشِ مرادِ دلِ معنی‌گراي * هیکلِ طفلِ خردِ رهنماي
نامه کزین نام نشانے نیافت * جسمِ سیاهیست‌که جانے نیافت

برادرِ عزیزم سیّد محمود آزاد که پیشتر شیدا تخلّص داشت و امروز در نظم و نثر دستمایهٔ دارد و شایستگي و فیض پذیري و بهروزي از ناصیهٔ کلامش برتابد * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * زینتِ عنوان کتابِ قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * لوحِ طلسمِ سرِ گنجِ حکیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * آیتِ الطافِ خداي کریم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * رهبرِ گنجینهٔ فیضِ عمیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * پرده‌گشاي رخِ حسنِ قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * نو گلِ گلزارِ ریاضِ نعیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * دستِ دلیلِ رهِ گنجِ کریم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * خالِ رخِ افروزِ جمالِ قدیم

مولوي معراج الدّین واصف تخلّص از تلامذهٔ فقیر

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * مفتاحُ البابِ لکنزِ الحکیم

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * هست نمک بر سر خوانِ کریم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * دُرِّ گرانمایهٔ بحرِ قدیم

مولوی محمّد اشرف خان متخلّص باشرف از شاگردانِ فقیر

بسم اللّه الرحمٰن الرّحیم * غازهٔ رخسارِ عروسِ قدیم
بسم اللّه الرحمٰن الرّحیم * هست نسیمی ز ریاضِ نعیم

حسّان الهند میر غلام علی آزادِ بلگرامی در خزانهٔ عامره بترجمهٔ عرفیِ شیرازی گوید که فقیر هم مصراعی برای بسم اللّه بهم رسانیده‌ام که * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تیغ سیه‌تاب رسول کریم

امّا شیخ نظامی علیه الرّحمه در آغازِ مخزنِ اسرار قصب السّبق از مصرع گریانِ بسم اللّه ربوده انتهی کلامه *

به گزینی و امتیاز در مثنویهای این بحر

صاحبِ فرهنگی دبستان نوا پیز خامهٔ تحقیق کرده که - اوّل کسی که سفینهٔ مثنوی درین بحرِ شیرینِ دلاویز روان ساخت - و بآب و هوای دل‌افروزش طبائع سیاحتگرانِ آن دیار را بنواخت - شاید نظامی بود که نخستین نامه از پنج گنجِ خود مخزنِ اسرار را دران منظوم کرد - پاکی و تنک‌اندامیِ الفاظ و بلندی و نازکی معانیِ این نامه پس آیندگان را حیرانِ سحرِ جمال و کمالِ خود گردانیده که مدّتها سودای بهم رسانیدنِ جوابِ شایستهٔ آن پختند - شاید آنِ خسرو از همه بهگزینست و خیلی شیرین انتهی - آری

مخزن الاسرار بقولِ جمهور خود معجزه ایست در اشعار - امّا در جوابها اوّل مطلع الانوارِ خسرو بعد ازان تحفة الاحرارِ جامي پس مظهر الآثارِ هاشمي کرماني - در نفائس المآثر گفته که - الحق تحفة الاحرار را کسے به از هاشمي کرماني تتبّع ننموده تمّ کلامه - و در موجزات خلد برینِ وحشي کرماني *

In 1872, he published his *Risálah i Ishtiqáq*, an excellent elementary Persian Grammar.

The *Haft A'smán* is the last work of A'ghá Ahmad 'Alí. It was originally written as an Introduction to Nizámí's works, to accompany the Society's edition of the Sikandarnámah i Bahrí. It contains a valuable history of the Persian Masnawí. As Masnawís are written in seven metres, the work was entitled Haft A'smán, or the 'Seven Heavens.' Although only the first A'smán has been completed, the book forms a whole, and will be found to contain invaluable hints on Persian poets and their works.

A'ghá Ahmad 'Alí died of fever on the 6th Rabí' II, 1290, (June, 1873), at Dháká, deeply regretted by his numerous friends and pupils. His genuine enthusiasm for Persian literature, his profound knowledge of the language, his self-sacrificing kindness and singleness of mind, made him a general favourite. His pupils have lost in him a most excellent teacher, and the Asiatic Society a painstaking and conscientious editor, whom it will be difficult to replace.

H. BLOCHMANN.

Calcutta, Madrasah,
1st December, 1873.

BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR.

The late Maulawí Ághá Ahmad 'Alí was the son of Ághá Shujá'at 'Alí, whose family came with Nádir Sháh to India, and was born at Dháká on the 10th Shawwál, 1255, as indicated by his *táríkhí* name of Mazhar 'Alí. He distinguished himself at an early age by his extensive knowledge of Persian literature. In 1862, he founded at Calcutta the Madrasah i Ahmadiyah, over which he presided till his death. In 1864, at the recommendation of Prof. Cowell, he was appointed a Persian teacher in the Government Madrasah at Calcutta, and in the following year he published his *Muayyid i Burhán* (Royal 8vo, 475 pp., printed at the Mazharul-'Ajáib Press, Calcutta). This work is a critical review of the well known Persian Dictionary entitled *Burhán i Qáti'*, and its object is to defend the author of the lexicon against the hostile criticisms of the Dihlí poet Ghálib. A reply by the latter drew forth Ahmad 'Alí's rejoinder, entitled *Shamsher i Teztar* (lithographed at Calcutta, 8vo. 1868, pp., 106). Both works, the Muayyid i Burhán and the Shamsher i Teztar, are of the greatest importance to Persian lexicographists. In 1866, he wrote the *Risálah i Taránah*, a work on the Rubá'í of the Persians, which the writer of this notice printed as the tribute of a pupil in 1867 (Royal 8vo., pp. 28).

For the Asiatic Society of Bengal, Ághá Ahmad 'Alí edited the Masnawí entitled *Wís o Rámín*, the Sikandarnámah i Bahrí (or Iqbálnámah i Sikandarí) by Nizámí, the Iqbálnámah i Jahángírí, the Muntakhab uttawáríkh by Badáoní, the Maásir i 'Alamgírí, and the first two fasciculi of Abul Fazl's Akbarnámah.

THE
HAFT ÁSMÁN
OR
HISTORY OF THE MASNAWÍ
OF THE
PERSIANS.

BY

THE LATE MAULAWÍ ÁGHÁ AHMAD 'ALÍ,
PERSIAN TEACHER, CALCUTTA MADRASAH.

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

WITH A BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR,

BY H. BLOCHMANN, M. A.

CALCUTTA:
PRINTED BY G. H. ROUSE, BAPTIST MISSION PRESS.
1873.

BIBLIOTHECA INDICA:

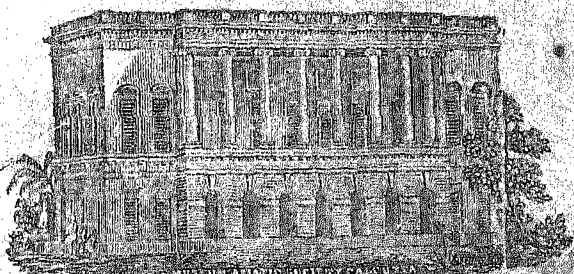
A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES, No. 294.



THE

HAFT ÁSMÁN

OR

HISTORY OF THE MASNAWÍ

OF THE PERSIANS,

Being an Introduction to Nizámí's Iqbálnámah i Sikandarí.

BY

THE LATE MAULAWI' A'GHA' AHMAD 'ALI',

SECOND PERSIAN TEACHER, CALCUTTA MADRASAH.

(With a biographical notice by H. Blochmann, M. A.)

CALCUTTA:

PRINTED BY G. H. ROUSE, BAPTIST MISSION PRESS.

1873.